

## به نام خداوند بخشنده مهربان

### سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن  
مصلحی تو ای تو سلطان سخن  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها





تاریخ اجرا: ۴ / ۱۱ / ۱۴۰۲

اجرا: آقای پرویز شهبازی

برنامه

۹۹۴

گنج حضور

www.parvizshahbazi.com

خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۹۴، گنج حضور، پرویز شهبازی  
متن ابیات غزل اصلی

با تو حیات و زندگی، بی تو فنا و مُردَنا  
زان‌که تو آفتابی و، بی تو بُودِ فِسرْدَنا

خلق بر این بساط‌ها، بر کفِ تو چو مُهره‌ای  
هم ز تو ماه گشتنا، هم ز تو مُهره بُردَنا

گفت: دَمَم چه می‌دهی؟ دَم به تو من سپرده‌ام  
من ز تو بی‌خبر نی‌آم در دَمِ دَمِ سپردَنا

پیش به سَجده می‌شدم، پستِ خمیده چون شتر  
خنده‌زنان گشاد لب، گفت: درازگردَنا

بین که چه خواهی کردَنا، بین که چه خواهی کردَنا  
گردن دراز کرده‌ای، پنبه بخواهی خوردَنا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹)

## با تو حیات و زندگی، بی تو فنا و مُردَنَا ز آنکه تو آفتابی و، بی تو بُودِ فِسرَدَنَا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹)

ای زندگی، ای خداوند، من اگر با فضای گشوده شده، وصل به تو و از جنس تو باشم، هم زنده‌ام و هم زندگی می‌کنم؛ اما اگر بی تو و در من‌ذهنی باشم، فانی و بی‌ارزش شده‌ام و می‌میرم، چراکه تو آفتاب من هستی و اگر نباشی و بر من نتابی، حاصلش فقط افسردگی و منجمد شدن من خواهد بود.

**نکته ۱:**

همان‌طور که آفتاب به ما گرما و نور می‌دهد و اگر نباشد، از بین می‌رویم، به‌لحاظ معنوی و روحی هم احتیاج به غذایی داریم که باید از آفتابِ زندگی یعنی خدا بگیریم.

**نکته ۲:**

مولانا از «با تو» و «بی تو» می‌گوید، پس معلوم می‌شود که ما، هم می‌توانیم با او باشیم و هم می‌توانیم بی او باشیم. آیا کدام را انتخاب می‌کنیم؟

**نکته ۳:**

آیا من‌ذهنی درست کردن و جدا شدن از آن حتماً لازم است؟ بله، اگر ما من‌ذهنی درست نکنیم، نمی‌توانیم در جهان باقی بمانیم و از بین می‌رویم؛ اما درست کردن من‌ذهنی و همانیدن با چیزها حد و حدودی دارد که میزانش را زندگی می‌داند، نه ما. درحالی‌که ما کنترل را از دست زندگی درآورده‌ایم و آدم‌ها را هرچه بیشتر با چیزها همانیده می‌کنیم.

**نکته ۴:**

تا ده‌دوازده‌سالگی داشتن من‌ذهنی مجاز است. از این سن که بگذرد، با چیزهای بیشتری همانیده شده، منجمدتر و پژمرده‌تر می‌شویم و به دردهای مختلفی مثل رنجش، حسادت، خشم، نگرانی از آینده، افسوس گذشته که همه خاصیت‌های بی او بودن است، مبتلا می‌گردیم.

**نکته ۵:**

اگر چیزی برای ما علی‌السویه و بی‌اهمیت باشد، نمی‌تواند به مرکزمان بیاید، مثلاً در یک فرمول ریاضی هیچ‌گونه هویتی نیست و به مرکز ما نمی‌آید. حال اگر یکی به ما بگوید که ریاضیات نمی‌دانیم و به ما بربخورد، آن فرمول به مرکز ما آمده‌است.

## نکته ۶:

وقتی خورشید زندگی به ما نمی‌تابد، نه تنها منجمد و افسرده می‌شویم، بلکه من‌ذهنی بسیار بسیار مخرب ما، تماسمان را با خداوند قطع و روابط ما را خراب می‌کند. بی‌خدا بودن رفتارهایی را به ما تحمیل می‌کند که همه دردزاست.

خلق بر این بساطها، بر کف تو چو مهره‌ای

هم ز تو ماه گشتنا، هم ز تو مهره بُردنا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹)

مُهره بُردن: کنایه از برنده شدن

انسان‌ها در دست تو مانند مهره‌های صفحه شطرنج این دنیا هستند که آن‌ها را مدام جابه‌جا می‌کنی، گرچه که آن‌ها فکر می‌کنند خودشان بازی می‌کنند. بنابراین هم از طریق تو، ماه فضاگشا و از جنس زندگی می‌شوند و هم به وسیله تو مهره همانندگی‌ها را می‌برند و در مرکزشان انباشته می‌کنند.

## نکته ۱:

مادامی که ما بر صفحه شطرنج دنیا بازی می‌کنیم، باید تدبیر من‌ذهنی‌مان را دور بیندازیم و تدبیر خدا را با فضاگشایی و عدم کردن مرکز بگیریم؛ زیرا فقط او می‌تواند ما را از این همانندگی‌ها و از این مردن رها کند.

## نکته ۲:

ما در طول من‌ذهنی در واقع در بساط شطرنج که صفحه ذهن ماست، نشسته‌ایم و مدام با سبب‌سازی، چیزها را این‌ور آن‌ور می‌کنیم. فکر می‌کنیم خودمان بازی می‌کنیم، اما حواسمان نیست که در واقع داریم به وسیله توانایی و عقل بزرگ خداوند به سوی مقصودمان هدایت می‌شویم.

## نکته ۳:

موفقیت در تنظیم یا حرکت دادن مهره‌های شطرنج این دنیا، موفقیت واقعی نیست. موفقیت اصلی، زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت اوست.

## نکته ۴:

بعضی از بزرگان ادب به جای «ماه»، واژه «مات» را گذاشته‌اند. در این صورت مات گشتن را باید جمع کردن همانندگی‌ها معنا کنیم و مهره بردن را موفق شدن و فضاگشایی.

## نکته ۵:

ما فکر می‌کنیم همه‌چیز در جمع کردن مهره است و هرچه را خانواده‌مان یا مردم می‌خواستند به آن‌ها داده‌ایم، درحالی‌که آن‌ها مهره نمی‌خواهند، عشق و شناسایی می‌خواهند و به زبان بی‌زبانی به ما می‌گویند: «مرا به‌عنوان زندگی و امتداد آلت شناسایی کن. من به مهره‌ها احتیاج ندارم، به این شناسایی احتیاج دارم.»

**گفت: دَمَم چه می‌دهی؟ دَم به تو من سپرده‌ام**

**من ز تو بی‌خبر نی‌آم در دَمِ دَمِ سپردنا**

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹)

دَم دادن: دمیدن، افسون خواندن بر مار، در این‌جا فریب دادن

خداوند به من گفت: «برای چه هر لحظه با سبب‌سازی فکر و صحبت می‌کنی و مرا موعظه می‌کنی و فریب می‌دهی؟ اصلاً تو چرا می‌دَمی؟ من هستم که دَمَم را با نَفَخْتُ به تو سپرده‌ام. تو در من ذهنی فکر می‌کنی من از تو بی‌خبرم، اما من از احوال تو خبر دارم. بیا و دَمَت را به این دَمی بسپار که در این لحظه من می‌دَمَم.»

## نکته ۱:

۹۹/۹۹ درصد بدن ما که خلأ است جای خداست. او تمام وجود ما حتی من‌ذهنی‌مان را درست کرده. من‌ذهنی ما حادث و تازه است، درحالی‌که ما از جنس خداییم و قدیم هستیم.

## نکته ۲:

من‌ذهنی ما باید خود را به دَم این لحظه بسپارد، خودش را صفر کند، نَدَمَد و «أَنْصِتُوا» را رعایت کند تا نتیجه‌اش را مشاهده نماید. اگرچه متأسفانه این‌ها را انجام نمی‌دهد.

## نکته ۳:

خدا به صحبت ما احتیاج ندارد. این ماییم که به صحبت او احتیاج داریم و باید از طریق او فکر و عمل کنیم، درحالی‌که برحسب همانندگی‌های حادث عمل می‌کنیم و نمی‌فهمیم که گذشتن از همانندگی به همانندگی و آن را فکر کردن، عقل نیست!

## نکته ۴:

ما از خدا قطع و پژمرده شده‌ایم. خود را با دیگران مقایسه کرده و فکر می‌کنیم حال ما باید بهتر از آن‌ها باشد. دروغین و از جنس مجاز هستیم و در زمان مجازی زندگی می‌کنیم. با این احوالات نگران این هستیم که خداوند از ما بی‌خبر است، نکند عقب بمانیم!

## پیش به سجده می شدم، پست خمیده چون شتر خنده زنان گشاد لب، گفت: درازگردنا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹)

[وقتی من این را شنیدم] به سجده افتادم و مرتب پیشش خم شدم و خودم را پست و صفر کردم، ولی خمیده مانند شتر. [در واقع صفر نشده و فضاگشایی نکرده بودم. مرکز هم عدم نبود چون از جنس او نشده بودم، یعنی با همان من ذهنی تسلیم شدم و سجده کردم.] خداوند شروع به خندیدن کرد و گفت: «این چه حرکتی است؟ ای درازگردن که شبیه شتری و گردن من ذهنیات دراز است، دوباره اشتباه کردی.»

نکته ۱:

بعضی از بزرگان ادب به خاطر پشت خمیده شتر نوشته‌اند «پشت خمیده چون شتر»، ولی کلمه پست احتمالاً بیشتر می‌خورد. شتر که می‌خواهد با گردن درازش همه کار می‌تواند انجام دهد. ضمناً درازگردن به معنی احمق یا ساده لوح هم هست.

نکته ۲:

ما با آوردن الگوهای پستی به سبب‌سازی، مرتب حرف‌های پست‌کننده می‌زنیم که خدایا کوچک و ناچیزیم، رحم کن! ولی این را من ذهنی ما می‌گوید که هنوز صفر نشده و قضاوت و مقاومت دارد. اگر واقعاً پست بود صفر می‌شد و خاموش می‌کرد.

نکته ۳:

شتر که نماد بی‌شکلی است گاهی اوقات مثبت است و گاهی اوقات مثل این بیت، با تشبیه به من ذهنی، منفی است.

## بین که چه خواهی کردنا، بین که چه خواهی کردنا گردن دراز کرده‌ای، پنبه بخواهی خوردنا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹)

[مولانا دوبار می‌گوید:] ببین که چکار داری می‌کنی. ببین که چکار داری می‌کنی. تو گردنت را دراز کرده‌ای و می‌خواهی پنبه چیزهای این جهانی و همانندگی‌ها را که غذا نیست، بلکه هیچ و پوچ است، بخوری. این کاری که تو می‌کنی، عبادت با من ذهنی است، چرا که در واقع دنبال مادیات هستی و از خدا غیر خدا را می‌خواهی.

**نکته ۱:**

اگر داریم به مولانا گوش می‌دهیم، ولی فرمان این است که خودمان بیشتر بلدیم، این ابیات اثر نمی‌کند.

**نکته ۲:**

ما با من‌ذهنی بدون حضور عبادت می‌کنیم، درحالی‌که مرکزمان جسم است. با سبب‌سازی حرف‌های کوچک می‌زنیم و برخورد ما با انسان‌های دیگر هم همین‌طور بدون صمیمیت و صداقت است و دوست واقعی نیستیم. حتی اگر به‌عنوان من‌ذهنی احترام بگذاریم، احترام ما راستین نیست و توأم با حسادت است و خود را مهم‌تر از دیگران می‌دانیم.



## متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۹۹۴

هیچ نبردهست کسی مُهره ز آنبان جهان  
رنجه مَشو، ز آن که تو هم مُهره ز آنبان نبری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵)

آنبان: کیسه بزرگ که از پوست دباغی شده بز یا گوسفند درست کنند. توشه‌دان

هیچ‌کس از انبان این جهان، از ذهن، با خودش مهره یعنی چیزهای مادی و همانیدگی‌ها را نبرده است. پس تو هم خودت را اذیت نکن، زیرا موقع مردن با خودت چیزهای ذهنی، پول، خانه و همانیدگی‌ها را نخواهی بُرد.

مُهره ز آنبان نبرم، گوهرِ ایمان ببرم  
گر تو به جان بُخل کنی، جان بر جانان نبری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵)

بُخل: حسد، رشک، بخیل بودن

من دیگر حواسم جمع شده و اصلاً نمی‌خواهم مُهره همانیدگی‌ها را از انبان این جهان ببرم، بلکه می‌خواهم «گوهر ایمان» ببرم، یعنی هشیارانه فضا را باز و مرکزم را عدم کنم و به زندگی زنده شوم؛ ولی اگر تو خسیس باشی و با هشیاری جسمی عمل کنی و حتی نسبت به زنده شدن خودت به زندگی نیز بخل داشته باشی، در این صورت جانت را بر جانان نخواهی برد و دوباره نمی‌توانی با خداوند پیوند بخوری و به وحدت برسی.

مسجد است آن دل که جسمش ساجد است

یارِ بدِ خَرُوبِ هر جا مسجد است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳)

خَرُوب: گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی برآید آن را ویران می‌کند.

مرکز گشوده شده انسانی مسجد است که جسمش سجده‌کننده است و هر چیزی را که ذهن نشان می‌دهد مهم نمی‌داند و به مرکز نمی‌آورد. اما یار بد یعنی همین من‌ذهنی ما یا من‌ذهنی دیگران به عنوان خَرُوب، هر مسجدی را خراب و ویران می‌کند.

**نکته:** وقتی همسرتان یک چیز ذهنی می‌گوید، نباید به مرکزتان بیاید و برای شما مهم باشد. اگر حرف‌هایی که دیگران می‌زنند و رفتاری که می‌کنند به شما برمی‌خورد یعنی ناموس و درد دارید و چیزی را که ذهن نشان می‌دهد مهم می‌دانید.

یارِ بد چون رُست در تو مهرِ او  
هین از او بگریز و کم کن گفت‌وگو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۴)

اگر مهر و عشقِ یارِ بد، من‌ذهنی خودت یا من‌ذهنی دیگران در دل تو روید و عاشق آن شدی، در این صورت مواظب باش؛ از او بگریز و اصلاً از او دفاع نکرده و با او بحث و گفت‌وگو نکن.

برکن از بیخس، که گر سر برزند  
مر تو را و مسجدت را برکند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۵)

[من‌ذهنی تو مثل گیاه خروب بسیار خراب‌کننده است،] پس آن را شخم بزن و از بیخ بکن؛ چراکه اگر سر بزند علاوه بر این‌که چهار بعد یعنی بدن، فکر، هیجان‌ات و زندگی‌ات را خراب و فنا می‌کند، سبب می‌شود مسجدت که همان فضای گشوده‌شده است خراب شده، فضای درونت بسته شود، منقبض و افسرده شوی و تماس با خداوند قطع شود.

عاشقا، خرّوبِ تو آمد کژی  
همچو طفلان سویِ کژ چون می‌غژی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۶)

می‌غژی: فعل مضارع از غزیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال

ای انسان که در ذات و بالقوه از جنس خدا و عاشق او هستی و باید هرچه زودتر هشیارانه از جنس او شوی، خرّوب تو کژی یعنی دیدن برحسب همانیدگی‌ها و افتادن در سبب‌سازیِ ذهن است. چرا مثل طفلان متوجه نیستی و چیزهای ذهنی را به مرکزت می‌آوری؟

گرگِ درنده‌ست نفسِ بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

ای انسان، یقیناً من ذهنی تو همچون گرگی درنده است که هر لحظه تو را می‌دردد و من‌های ذهنی بیرون هم از طریق همین من‌ذهنی که عاشقش هستی و به رفتارهایش احترام می‌گذاری روی تو اثر بد می‌گذارند، پس حواست به من‌ذهنی خودت باشد و قرین‌ها را بهانه نکن و نگو چون مردم من‌ذهنی دارند روی من اثر بد می‌گذارند.

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نفسِ زنده سویِ مرگی می‌تند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

می‌تند: از مصدرِ تنیدن، در این‌جا یعنی می‌گراید.

چون قانون خداوند که خودش از جنس زندگی‌ست این است که از ما به‌عنوان امتداد خودش مردگی من‌ذهنی را جدا کند و بیرون بیندازد، در نتیجه من‌ذهنی دائماً به خودش ضرر می‌زند، حول مرگ می‌تند و میل به نابودی دارد.

«بیت هندسی»

لیک گر آن قوت بر وی عارضی‌ست

پس نصیحت کردن او را رایضی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷۹)

قوت: غذا

رایضی: رام کردنِ اسبِ سرکش

اگر غذاهای من‌ذهنی مثل خواستن و انتظار داشتن از دیگران، رنجش، درد، کینه، حسادت و غیره، عارضی است و به جان اصلی انسان تحمیل شده، بنابراین همان‌طور که اسب سرکش را می‌توان مهار و تربیت کرد، من‌ذهنی سرکش را هم تربیت‌کننده‌ای مانند مولانا می‌تواند تربیت کند.

## چون کسی کاو از مرضِ گلِ داشت دوست گرچه پندارد که آن خود قوتِ اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۰)

همچون کسی که به علت مریض بودن یعنی همانیدن با چیزها گل را دوست دارد و می‌پندارد غذای اصلی‌اش همین همانیدگی‌ها و چیزهایی است که از دنیا می‌گیرد، مثل حرص، تأیید و توجه مردم و دوستی با من‌های ذهنی.

**نکته:** هر غذایی که چیزهای ذهنی به ما می‌دهند غذای بدی است، مثلاً حس امنیتی که از پولمان می‌گیریم پوشالی است، چون همین‌که پولمان کم شود آن حس امنیت از بین می‌رود. غذای خوب آن است که با فضاگشایی از طرف خداوند می‌آید مثل شادی بی‌سبب، خرد، حس امنیت، هدایت و قدرت زندگی.

## قوتِ اصلی را فراموش کرده است روی در قوتِ مرض آورده است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۱)

آن شخص غذای اصیل را که از آن‌ور، از طرف زندگی می‌آید، فراموش کرده و به صورت من‌ذهنی به غذای بد روی آورده است.

## بلکه اغلب رنج‌ها را چاره هست چون به جدّ جویی، بیاید آن به دست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۶)

همه رنج‌های عارضی که از من‌ذهنی و همانیدگی‌هایمان آمده و به آن مبتلا هستیم، چاره دارند. اگر متوجه شویم و به حرف مولانا گوش دهیم، می‌توانیم دوباره تربیت شویم و گرفتاری‌های عارضی و تحمیلی را درمان کنیم؛ به شرط این‌که هرکسی با جدّیت دوا را جست‌وجو کند تا آن را به دست آورد.

**نکته:** شما شخصاً باید هر موقع فرصت دارید، در اتومبیل، خانه، بعد از کار، موقع ورزش، یعنی دائماً به این برنامه تا آخر و چندین بار گوش بدهید و ابیات را بخوانید و تکرار کنید و حواستان به خودتان باشد که در این کار جدّیت کنید. این کار «به جدّ جستن» است. این‌که فقط هفته‌ای ده دقیقه، یک ربع و یا در کل جسته و گریخته به این برنامه گوش دهید، به جدّ جستن نیست.

## او درونِ دام، دامی می‌نهد جانِ تو نه این جهد، نه آن جهد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۶)

انسان پس از ورود به این جهان به دام جسم یا دام زندگی می‌افتد و درون دام زندگی دام دیگری برای خودش درست می‌کند که همانیدن با فکرها و چیزهای این جهانی و زندگی خواستن از آنهاست. ای انسان، روح و جان تو نه می‌تواند از دام تن بیرون بپرد و آزاد شود و نه از دام من‌ذهنی؛ مگر این تن تو بمیرد و فرصت به پایان برسد و یا این‌که قبل از مرگ جسمی فضا را باز کنی و به آلت و بی‌نهایت خداوند زنده شوی. در این صورت از هر دوی این دام‌ها می‌توانی بجهی.

## افکن این تدبیر خود را پیشِ دوست گرچه تدبیرت هم از تدبیرِ اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۶۰)

ای انسان، تدبیر و سبب‌سازی ذهنت برای رهایی از دام تن و ذهن را با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، پیش تدبیر و قدم‌های زندگی بی‌فکن؛ گرچه این تدبیر تو نیز محکوم تدبیر اوست. یعنی اگر برای به‌وجود آوردن من‌ذهنی بزرگتری حيله کنی، در این صورت باز هم با حيله‌ها و تدبیرهای زندگی که جامع است روبه‌رو می‌شوی. او از هر لحاظ تو را محاصره کرده پس نباید فکر کنی که با عقل من‌ذهنی می‌توانی جان سالم به‌در ببری.

## خویش مجرمِ دان و مجرمِ گو، مترس تا ندزد از تو آن اُستاد درس

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷)

ای انسان، اکنون که متوجه شدی توازن را رعایت نکرده و از طریق همانندگی‌ها دیده‌ای و ذهنت را به مرکزت آورده‌ای، خودت را مجرم بدان و بدون ملامت کردن خود و دیگران بگو من مقصر بودم که با تدبیر و سبب‌سازی ذهن عمل کردم، فضاگشایی نکردم، افسرده شدم، افسردگی‌ام را گردن خداوند یا دیگران انداختم و از زندگی کمک نگرفتم؛ از این اعتراف اصلاً نترس تا آن استاد یعنی خداوند درس را از تو ندزد و تدبیر خود را به تو بدهد.

**نکته:** یکی از جنبه‌های پذیرش جامع شما، پذیرش وضعیت فعلی است. باید هر وضعیتی را که دارید بپذیرید. گله و شکایت کردن که پدر و مادر و جامعه این بلا را سر من آورده‌اند، به درد نمی‌خورد. بگویید من روی خودم به همین صورتی که هستم کار می‌کنم و با این‌که چه کسی مرا به این‌جا رسانده کاری ندارم.

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده  
این‌چنین انصاف از ناموس به  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸)

ناموس: خودبینی، تکبر

اگر بگویی: «خداوندا، من که با سبب‌سازی کار می‌کنم جاهل هستم، پس تو به من تعلیم بده»، چنین انصاف و عدلی از ناموس داشتن و این‌که هیچ‌چیز به ناموس تو برنخورد، بهتر است.

از پدر آموز ای روشن‌جبین  
ربنا گفت و ظلمنا پیش از این  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۹)

جبین: پیشانی

ظلمنا: ستم کردیم.

ای انسان پیشانی‌روشن، از حضرت آدم یاد بگیر که گفت: «خدایا ما به خودمان ستم کردیم.» پس تو هم بگو که من به خودم ستم کردم و هر بلایی را خودم سر خودم آوردم؛ از این پس مسئولیت هشیاری‌ام را به‌عهده می‌گیرم، هیچ‌کس از جمله خودم را ملامت نمی‌کنم بلکه فضا را باز کرده به مولانا گوش می‌دهم و خودم را درست می‌کنم.

**نکته:** یک اشتباه بزرگی که ما در حال حاضر می‌کنیم این است که می‌گوییم بلاها را پدر و مادرم و دیگران سر من آورده‌اند. اگر مسئولیت هشیاری‌مان را در این لحظه به‌عهده نگیریم عواقب وخیمی خواهد داشت.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳)

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری از زیان دیدگان خواهیم بود.»

هرکه را فتح و ظفر پیغام داد

پیش او یک شد مُراد و بی مُراد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹)

فتح: گشایش و پیروزی

ظفر: پیروزی، کامروایی

هر کس موفق شود بدون تدبیر من ذهنی فضاگشایی کند، دیگر در کار زندگی دخالت نکند و با عدم کردن مرکز خداوند را به مرکزش بیاورد، در این صورت زندگی پیغام فتح و پیروزی را به او داده است؛ بنابراین دیگر مراد و بی مرادی ای که ذهن تعریف می کند برای او یکسان است.

**نکته:** اگر مرادهای ذهنی برایمان مهم باشد و مشغول آنها باشیم، موفق به عدم کردن مرکز نمی شویم.

هرکه پایندان وی شد وصل یار

او چه ترسد از شکست و کارزار؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۰)

پایندان: ضامن، کفیل

هر کس مرکزش را عدم کند، ضامن موفقیتش یار، خداوند می شود و دیگر از شکست و کارزار و کشتی گرفتن با چالش ها نمی ترسد. او اجتهاد گرم می کند و حواسش به خودش است، چیزهای ذهنی را به مرکزش نمی آورد، ناموس را کم می کند، می گوید نمی دانم، مقاومت نمی کند و مرکزش را عدم نگه می دارد.

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات

فوتِ اسب و پیل هستش تَرّهات

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۱)

تَرّهات: سخنانِ یاه و بی‌ارزش، جمع تَرّه؛ در این‌جا به معنی بی‌ارزش و بی‌اهمیت

چون یقین پیدا کرد که با مرکز عدم موفق خواهد شد بنابراین از دست دادن اسب و پیل در این شطرنج یعنی از دست دادن هر چیزی در راه موفقیت، برایش بی‌اهمیت و بی‌معنی است.

اسب و رُختِ راست بر این شَه طواف

گرچه بر این نَطعِ رَوی جا به جا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰)

نَطع: سفره و فرش چرمین، در این‌جا منظور صفحه شطرنج است.

درست است که در صفحه شطرنج زندگی مکان به مکان جلو می‌روی، ولی اسب و رخِ بازی تو باید در اطراف شاه بگردد یعنی همیشه باید مرکزت عدم باشد و با فضاگشایی جلو بروی.

شاد از وی شو، مشو از غیرِ وی

او بهار است و دگرها ماهِ دی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷)

ای انسان، فضا را باز و مرکزت را عدم کن، از خداوند شاد بشو و از غیر او یعنی هرآنچه ذهنت نشان می‌دهد شاد نشو، زیرا خداوند بهار است، یعنی همچون فصل بهار زیبا و شکوفاکننده است و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد زمستان یعنی سرد و خشک‌کننده هستند.

هرچه غیرِ اوست، اِستدراجِ توست

گرچه تخت و ملکِ توست و تاجِ توست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۸)

مُلک: پادشاهی

هر چیزی غیر از خداوند به مرکزت بیاید، ولو آن چیز تاج و تخت پادشاهی تو باشد، به تدریج تو را به سوی نابودی و افسردگی می‌برد، زیرا سبب قطع شدن رابطه تو با زندگی شده و نور و غذای زندگی را کم می‌کند.



**نکته:** وقتی ما وارد این جهان شدیم و شروع به همانیدن کردیم، من ذهنی به تدریج رشد کرده و ارتباط ما با خداوند تدریجاً قطع شد، یعنی این‌گونه نبود که یک‌دفعه قطع بشود. قطع شدن رابطه با خداوند و به افسردگی افتادن «استدراج» نامیده می‌شود. بنابراین وقتی به تدریج حال ما بد و من ذهنی‌مان بزرگ‌تر شده، قبول می‌کنیم که به تدریج هم باید حالمان خوب و من ذهنی‌مان کوچک‌تر بشود.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۸۱-۱۸۲)

«وَمَنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ.»

«از آفریدگان ما گروهی هستند که به حق راه می‌نمایند و به عدالت رفتار می‌کنند.»

«وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ.»

«و آنان را که آیات ما را دروغ انگاشتند، از راهی که خود نمی‌دانند به تدریج خوارشان می‌سازیم [به تدریج به لب پرتگاه، افسانه من ذهنی، می‌کشانیم].»

شاد از غم شو، که غم دامِ لقاست

اندر این ره، سوی پستی ارتقاست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۹)

لقا: دیدار

ای انسان، از این‌که غم عشق داری شاد شو و نیز از این‌که یاد گرفته‌ای صبر کنی و درد هشیارانه بکشی، اشتباهت را قبول داری، مرکز را عدم و فضا را باز می‌کنی و به منظور و مقصود آمدنت به این جهان عمل می‌کنی؛ زیرا این غم عشق و درد هشیارانه است که سبب دیدار خداوند می‌شود. در این راه هرچه به سوی پست شدن و کوچک شدن نسبت به من ذهنی می‌روی، در واقع به لحاظ زندگی بزرگ‌تر می‌شوی.

غم یکی گنجی است و رنج تو چو کان

لیک کی درگیرد این در کودکان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۰)

ای انسان، غم تو گنج است و درد هشیارانه تو مثل معدن زندگی است؛ اما این صحبت را کودکان یعنی انسان‌های چهل پنجاه‌ساله که من ذهنی دارند متوجه نمی‌شوند.

## زاحمقان بگریز، چون عیسی گریخت صحبتِ احمق بسی خون‌ها که ریخت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۹۵)

از من‌های ذهنی بگریز، مانند حضرت عیسی که گریخت. مصاحبت و همنشینی با من‌ذهنی خودت و من‌های ذهنی دیگر بدون آن‌که مرکزت را عدم کنی، بسیار خطرناک است و سبب کُشت و کُشتار و تخریب می‌شود.

## اندک اندک آب را دزدد هوا دین چنین دزدد هم احمق از شما

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۹۶)

هوای گرم یواش یواش آب را می‌دزدد. همین‌طور من‌ذهنی شما و من‌های ذهنی دیگر نیز به تدریج دین و عقل زندگی را از شما می‌دزدند و حتی بدون کلام روی شما اثر می‌گذارند. [دین در این‌جا در واقع یکی شدن با خداوند و دیدن اوست. هر کسی که هشیارانه با خداوند است دین دارد و هر کسی که در من‌ذهنی‌ست دین ندارد.]

**نکته ۱:** بنابراین شما اول مواظب من‌ذهنی‌تان شوید که خیلی رشد نکند. اگر هم رشد کرده‌است، آن را کوچک کنید. هرچه من‌ذهنی را کوچک‌تر کنید، از آن‌ور بزرگ‌تر می‌شوید.

**نکته ۲:** دائماً باید مقصودِ ما جلوی چشم ما باشد، غم عشق و همچنین دردِ هشیارانه. توجه کنید وقتی یک کسی به ما حرفی می‌زند که به ما برمی‌خورد، فضاگشایی و حرف نزدن کاری سخت و رنج هشیارانه است. شما تقلید نکنید، واکنش نشان ندهید، حواستان به خودتان باشد و فضاگشایی کنید. فضاگشایی و کوچک شدن گنج است، ولو این‌که کسی که با شما زندگی می‌کند خیلی ارتقا پیدا کرده، پهلوان است و آدم متکبری‌ست، شما با او کاری ندارید، شما با خودتان کار دارید؛ بنابراین شما می‌توانید فضا را باز کنید، در آن فضای گشوده‌شده از دست احمقان فرار کنید و نگذارید عقل شما را بدزدند.

## گرمی‌ات را دزد و سردی دهد همچو آن کاو زیر کون سنگی نهد (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۹۷)

من‌ذهنی تو و من‌ذهنی دیگران گرمی‌ات را می‌دزدند. همان گرمایی که از خداوند می‌گیری، ارتعاش به زندگی، خردورزی، عشق‌ورزی، زنده بودن و زندگی کردن. مثل آن کسی که روی سنگ سردی می‌نشیند و کم‌کم سرمای آن تمام بدنش را سرد می‌کند.

## آب اندر حوض اگر زندانی است باد نَشَفَش می‌کند کارکانی است (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۷۹)

نَشَف: به‌خود کشیدن و جذب کردن

ارکانی: منسوب به ارکان. منظور عناصر اربعه (باد و آب و آتش و خاک) است.

باد که از ارکان و عناصر چهارگانه است، آب درون یک حوض را جذب می‌کند، می‌کشد و می‌برد. آب بخار می‌شود، ابر می‌شود، دوباره تبدیل به باران می‌شود و روی دریا می‌بارد و می‌ریزد. هشیاری ما هم که رکن زندگی‌ست، درون حوض ذهن زندانی است و نمی‌تواند جایی برود. اگر شما فضا را باز کنید و دخالت نکنید، به‌تدریج جذب ایزدی و زندگی این هشیاری را جذب می‌کند و می‌برد. شما نمی‌توانید بفهمید که اگر فضا را باز کنید، چگونه هشیاری مکیده می‌شود و می‌رود، و با دریای یکتایی یکی می‌گردد.

**نکته:** طبق مطلب استدراج، انسان وقتی من‌ذهنی درست می‌کند یواش‌یواش حالش بدتر و افسرده‌تر می‌شود؛ برای این‌که از زندگی جدا می‌شود. طرز تربیت ما به این علت غلط است که فرزندانمان را هرچه بیشتر همانیده می‌کنیم و مواظب رفتارهایمان نیستیم. مثلاً وقتی بچه ما می‌بیند که مادرش برای خریدن یک گردنبند یا النگو چقدر ولع دارد و یا وقتی در خانواده سر پول ولو ناچیز، دعوا می‌شود او هم یاد می‌گیرد همانیدن با طلا و پول بسیار چیز مهمی‌ست و باید آن را به مرکزش بیاورد. می‌خواهیم یک خانه بخیریم دائماً راجع به آن صحبت می‌کنیم، اگر نخریم ناراحت و بیچاره می‌شویم، کسی دیگر خانه بخرد اوقاتمان تلخ می‌شود، ماه‌ها تأسف می‌خوریم که از دستمان رفت، همدیگر را ملامت می‌کنیم که چرا زرنگ نبودیم، بچه می‌فهمد که خانه و مستغلات چیز مهمی‌ست. شما ببینید سر چه چیزهایی بحث و جدل می‌کنید؟ اگر کسی به باور ما توهین کرده و پشت سرش غیبت می‌کنیم، بچه یاد می‌گیرد که باورهای ما مهم هستند. در نتیجه بچه‌هایمان را غلط تربیت می‌کنیم و به‌سوی استدراج می‌بریم.

می‌رهاند، می‌برد تا معدنش

اندک اندک، تا نبینی بُردنش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۸۰)

باد آن آب را اندک‌اندک جذب می‌کند و از زندان حوض می‌رهاند و می‌برد. اگر ما مقاومت نکنیم، خود زندگی نیز هشیاری ما را هم جذب می‌کند و می‌برد. تو این را با ذهنت نمی‌توانی ببینی؛ بنابراین سؤال نکن که چگونه زندگی این کار را انجام می‌دهد.

وین نَفَس، جان‌های ما را همچنان

اندک اندک دزد از حبس جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۸۱)

و این لحظه خداوند همچنان، جان‌های ما و هشیاری ما را از حبس ذهن اندک‌اندک می‌کشد و می‌برد. [برای این کار شما می‌دانید که باید کار را از چشمان من‌ذهنی خودتان پنهان کنید. برای همین باید فضا را باز کنید. اگر من‌ذهنی‌تان با سبب‌سازی بدانند که شما چکار می‌کنید، نمی‌گذارد موفق شوید.]  
**نکته:** توجه کنید، شما ممکن است واقعاً مصمم باشید که روی خودتان کار کنید، ولی من‌ذهنی‌تان نمی‌گذارد. من‌ذهنی شما و من‌های ذهنی دیگر به شما حمله می‌کنند. این کار به این آسانی نیست، زیرا شما من‌ذهنی‌تان را فعال نگه می‌دارید. برای این‌که فعال نشود، باید فضاگشایی کنید.

کار پنهان کن تو از چشمان خود

تا بُود کَارت سلیم از چشم بد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱)

سلیم: سالم

ای انسان، کارِ تبدیلت را از چشمان من‌ذهنی خودت پنهان کن، یعنی مخفیانه و بدون سبب‌سازی و رفتن به ذهن کار کن، تا کار و زحمت تو از چشم بدِ خودت در امان و سالم بماند، وگرنه موفق نمی‌شوی.

«بیت هندسی»

## خویش را تسلیم کن بر دام مُزد وآنکه از خود بی ز خود چیزی بدزد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲)

ای انسان، فضا را بگشا، ذهن را خاموش و من‌ذهنی را بیکار کن و خودت را بر این فضای گشوده‌شده که دام مزد است تسلیم کن. وقتی ذهنت ساکت شد دیگر نمی‌بیند و نمی‌تواند جلوی تو را بگیرد. سپس به‌عنوان هشیاریِ زندگی یک همانندگی را از خودت بدزد و آن را ببنداز.

«بیت هندسی»

**نکته:** اگر من‌ذهنی شما بفهمد که می‌خواهید رنجش از پدر و مادر یا دوستان را ببندازید، بلایی سرتان می‌آورد که دیگر این کار را نکنید. برای همین است که هرچقدر با خودتان کلنجار می‌روید نمی‌توانید رنجستان را ببندازید، زیرا شما از من‌ذهنی‌تان می‌خواهید که یک قسمتی از وجودش را ببندارد، آن هم می‌گوید من این را لازم دارم و نمی‌اندازم.

## چون‌که تو یَنْظُرُ به نارُاللهِ بَدی نیکوی را وانیدی از بَدی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۲)

نارُالله: آتش خدا، منظور قهر خداست.

وقتی تو به‌عنوان من‌ذهنی به‌وسیله آتش یا قهر خدا یعنی هشیاری جسمی همراه با درد می‌بینی، نمی‌توانی نیکویی یا هشیاریِ فضاگشایی را از بدی یا هشیاریِ انقباض تشخیص دهی. بنابراین فقط باید فضا را باز کنی که در این صورت با نظر و نور خدا خواهی دید.

**نکته:** امکان ندارد کسی هشیاری جسمی داشته باشد، اما دردهایی مثل خشم، رنجش، ترس، کینه و حسادت نداشته باشد.

(قرآن کریم، سوره‌الهمزة (۱۰۴)، آیه ۶)

«نَارُ اللَّهِ الْمَوْقَدَةُ.»

«آتش افروخته خدا است.»

توضیح آیه:

دردهایی که ما در ذهن داریم مثل رنجش، کینه‌جویی، انتقام‌جویی و تمام دردهای من‌ذهنی «آتش افروخته خداست».

اندک اندک آب بر آتش بزن  
تا شود نارِ تو نور، ای بوالحزن  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۳)

بوالحزن: اندوهگین

ای افسرده غمگین، یواش‌یواش آب زندگی را با فضاگشایی بر آتش دردهایت بزن تا نار تو تبدیل به نور شود، یعنی رنجش و خشم تو تبدیل به هشیاری حضور و نظر شود.

تو بزن یا ربنا آبِ طهور  
تا شود این نارِ عالم، جمله نور  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۴)

طهور: پاک و پاک‌کننده

خدایا ما با قبول این‌که دردهایمان را خودمان ایجاد کرده‌ایم اندک‌اندک فضا را می‌گشاییم، پس تو آب پاک‌کننده هشیاری حضور را که از فضای گشوده‌شده می‌آید به آتش دردهای ما و مردم جهان بزن تا این آتش درد تبدیل به نور شود و آلودگی‌ها و همانندگی‌های ما پاک شود و از بین برود.

**نکته ۱:** تا زمانی که دردهای عالم به نور تبدیل نشود، امکان زندگی خوب در روی زمین وجود ندارد.  
**نکته ۲:** مولانا توصیه می‌کند که ما به انسان‌ها کمک کنیم تا با فضاگشایی و منقبض نشدن، آب هشیاری را از آن‌ور بیاورند و به آتش دردهای خودشان بزنند تا درمان شود؛ زیرا این دردها عارضی و قابل درمان هستند. ما نیز باید ابیات مولانا را تکرار و خودمان را تربیت کنیم تا از جنس الست بشویم.

**نکته ۳:** خداوند به ما درد نداده، بلکه ما خودمان به خودمان ستم کرده‌ایم. اما بیشتر مردم در من‌ذهنی چون در ملامت هستند مسئولیت قبول نمی‌کنند و دردها و گرفتاری‌هایشان را یا به خدا و یا به انسان‌های دیگر نسبت می‌دهند.

## پرتو خورشید بر دیوار تافت تابش عاریتی دیوار یافت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۰۸)

عاریتی: قرضی

همان‌طور که خورشید بر دیوار می‌تابد و دیوار با پیدا کردن نور عاریتی روشن می‌شود، خورشید زندگی نیز بر هر چیزی که به‌صورت حادث می‌بینیم مثل بدن و عقل ما می‌تابد و آن را زنده می‌کند، ولی این زنده بودن عاریتی است و این بدن خودبه‌خود زنده نیست.

## بر کلوخی دل چه بندی ای سلیم؟

واطلب اصلی که تابَد او مُقیم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۰۹)

کلوخ: گل خشک‌شده

سلیم: ساده‌دل

مُقیم: ثابت، پابرجا، پیوسته

ای ساده‌لوح، چرا به یک کلوخ که معادل هر چیز حادث مانند بدن، فکر و هیجانات ماست دل می‌بندی و مشغول آن‌ها هستی؟ به‌جای این‌که به بدن، فکر یا من‌ذهنیات نگاه کنی، اصلی را با فضاگشایی طلب کن که اصل تو است و به‌طور جاودانه می‌تابد.

**نکته:** جلوی چشم ما الآن چیزهایی هست که ما به آن‌ها مشغول هستیم، مثل بدن ما، ولی حواسمان نیست اگر این بدن الآن زنده است به‌خاطر نور خورشیدِ زندگی است.

## ای که تو هم عاشقی بر عقلِ خویش

خویش بر صورت‌پرستان دیده بیش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۰)

ای که عاشق عقل جزوی من‌ذهنیات هستی و خودت را برتر از صورت‌پرستان یا من‌های ذهنی همانندگی پرست می‌بینی که خودشان هم صورت، فرم و باورهایشان را می‌پرستند.

پرتو عقل است آن بر حس تو  
عاریت می‌دان ذهب بر مس تو  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۱)

عاریت: قرض  
ذهب: طلا، زر

عقل من‌ذهنی یا حس تو که شامل پنج حس و فکرهاست براساس سبب‌سازی است، پرتو و انعکاس عقل کل است و چون عاریتی است، اگر این تن بریزد آن نیز از بین می‌رود. پس تو این عقل من‌ذهنی را مثل مسی بدان که زراندود شده، یعنی رویش طلای زندگی و هشیاری کشیده‌ای.

چون زراندود است خوبی در بشر  
ورنه چون شد شاهد تو پیره‌خر؟  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۲)

زراندود: زراندوده، ویژگی فلزی که با لایه‌ای از طلا پوشانده شده، زرنکار

برای این‌که زیبایی یا خوبی عقل من‌ذهنی، بدن، هیجان‌ات، زنده بودن به ذهن و زیبایی ظاهری در انسان همگی زراندود و عاریتی هستند؛ وگرنه چرا معشوق جوان و زیبای تو که عاشقش بوده‌ای الآن پیره‌خر شده‌است؟

چون فرشته بود، همچون دیو شد  
کآن ملاحظت آندرو عاریه بُد  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۳)

ملاحظت: جاذبه، جذب، خوشگلی

معشوق تو ابتدا مانند فرشته بود، پس چرا الآن مثل دیو شده؟ زیرا این زیبایی و بانمکی در او قرضی بود.

**نکته:** ما باید فضا را باز کنیم، به خدا زنده شویم و عقل حقیقی پیدا کنیم؛ زیرا با این عقل من‌ذهنی که یک چیز عاریتی است، نمی‌توانیم زندگی‌مان را اداره کنیم.



اندک اندک می ستاند آن جمال

اندک اندک خشک می گردد نهال

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۴)

جمال: زیبایی

زندگی اندک اندک جمال و زیبایی را از انسان پس می گیرد؛ همان طور که یواش یواش یک نهال و درخت خشک می شود. [به بیانی هرچقدر من ذهنی انسان بزرگتر و همانندگی هایش بیشتر شود، زیبایی زنده بودن و ارتعاش به زندگی در او کمتر می شود و درخت او خشک می گردد.]

**نکته ۱:** شما باید تصمیم بگیرید و از خود بپرسید آیا من با فضاگشایی و کار روی خود پیشرفت می کنم یا پسرفت؟ آیا با من های ذهنی همدم می شوم، برحسب من ذهنی ام حرف می زنم و منقبض می شوم یا ذهنم را خاموش می کنم؟ آیا حواسم روی خودم است یا روی دیگران؟

**نکته ۲:** یک راه بی خطر این است که حواسمان همیشه روی خودمان باشد و اصلاً کسی را قضاوت نکنیم. ایراد مردم به ما ربطی ندارد اما نور خودمان روشن است. شاید در اثر این نور که مانند نور مولانا است، مردم بتوانند ایراد خودشان را ببینند.

رو نُعْمِرَهُ نُنْكِسَهُ بخوان

دل طلب کن، دل مَنِه بر استخوان

«طالبِ دل باش. ای که اهلِ صورتی، بر استخوانِ دل میند. در طلبِ زیبایی

و جمالِ ظاهری مباش و طالبِ حُسن و لطافتِ روح باش.»

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۵)

ای کسی که اهل صورت هستی، برو «نُعْمِرَهُ نُنْكِسَهُ» را از آیه ۶۸ سوره یاسین بخوان تا بدانی عقل من ذهنی و زیبایی بدن تو تماماً حادث، عاریتی و موقت هستند؛ پس بر استخوان یعنی هرآنچه که ذهن نشان می دهد دل میند و در طلب زیبایی و جمال ظاهری مباش بلکه طالب حُسن و لطافت روح باش.

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۶۸)

«وَمَنْ نُعْمِرَهُ نُنْكِسُهُ فِي الْخُلُقِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ.»

«هرکه را عمر دراز دهیم، در آفرینش دگرگونش کنیم. چرا تعقل نمی کنند؟»

## توضیح آیه:

هر کسی حتی عمر دراز داشته باشد بالاخره شکسته و فرسوده می‌شود و از بین می‌رود، بنابراین باید تعقل کنیم و آگاه شویم که این چیزهای حادث که براساس آن خیلی جدی هستیم و «من» درست کرده‌ایم من حقیقی ما نیست. ما یک من دیگری داریم که «آلست» ماست و باید به آن زنده بشویم.

## کآن جمال دل جمال باقی است دو لبش از آب حیوان، ساقی است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۶)

آب حیوان: آب حیات

وقتی انسان فضا را باز می‌کند، در این لحظه ابدی ساکن شده و بی‌نهایت می‌شود، جمال دل و مرکز او همان جمال خداوند می‌شود که باقی و جاویدان است. در این صورت با فضاگشایی هم خودش آب حیات را از آن‌ور می‌خورد و هم آن را به دیگران می‌دهد.

## خود همو آب است و، هم ساقی و، مست هرسه یک شد، چون طلسم تو شکست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۷)

وقتی فضا باز می‌شود و هیچ همانندگی‌ای در مرکز نمی‌ماند، خدا می‌آید و طلسم دیدن برحسب همانندگی‌ها می‌شکند. آن‌گاه انسان متوجه می‌شود که هم آب، هم ساقی و هم مست، یعنی هر سه این‌ها خود اوست و همه‌چیز، همان یک هشیاری واحد است که در ذهن جدا دیده می‌شد.

**نکته:** طلسم این است که ما می‌گوییم یک خدا وجود دارد، من هم جداگانه وجود دارم و دیگری هم جداست. وقتی با فضاگشایی ما طلسم می‌شکند می‌بینیم همه‌چیز یکی است و فقط یک هشیاری وجود دارد.

## آن یکی را تو ندانی از قیاس بندگی کن، ژاژ کم‌خا، ناشناس (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۸)

ژاژخایی: یاوه‌گویی، سخنان بیهوده گفتن

[اگر به این لحظه ابدی بیایی و ساکن و بی‌نهایت شوی خواهی دید که خداوند در تو زنده شده است و تو و او یکی هستید،] اما تو این حقیقت را با مقایسه و فکر کردن برحسب همانندگی‌ها نمی‌توانی بفهمی، پس فضا را بگشا، بندگی کن و درحالی‌که چیزی نمی‌دانی این همه حرف‌های بیهوده و برحسب سبب‌سازی من‌ذهنی نزن.

**نکته:** حرف‌های ما با سبب‌سازی در من‌ذهنی ژاژخایی یا یاوه‌گویی است. در ما دو جور حرف زدن وجود دارد: یا فضا را باز می‌کنیم و زندگی حرف می‌زند که این سخن حسابی است؛ یا با سبب‌سازی و انقباض حرف می‌زنیم که هم‌ااش حرف یاوه و بیهوده است.

### معنی تو صورت است و عاریت

#### بر مناسب شادی و بر قافیت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۹)

عاریت: آنچه که داده یا گرفته شود به شرط بازگرداندن، زودگذر، ناپایدار  
قافیت: قافیة شعر

زندگی و معنی تو صورت و عاریتی و برحسب هشیاری جسمی است و آن را از جهان قرض گرفته‌ای، یعنی هنوز به‌جای دیدن براساس الست، برحسب همانندگی‌ها می‌بینی و با سبب‌سازی و مقاومت، ذهنت را به مرکزت می‌آوری. از طرفی شادی و خوشی‌های تو نیز برحسب مناسبت‌ها بوده و مثل شعری است که ظاهراً قافیه‌اش قشنگ است ولی در باطن هیچ معنی‌ای ندارد.

**نکته:** باید ببینیم معنی ما و زندگی ما کدام است. اگر واقعاً با او باشیم علائمش این است که آب و ساقی و مست هر سه یکی شده‌اند. اگر این‌گونه نیست، پس هنوز برحسب همانندگی‌ها می‌بینیم و من‌ذهنی هستیم و مقاومت داریم.

### معنی آن باشد که بستاند تو را

#### بی‌نیاز از نقش گرداند تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۰)

معنی حضور آن است که تو را از دست من‌ذهنی رها کند تا دیگر به چیزی که ذهن نشان می‌دهد احتیاج نداشته باشی و از نقش‌های ذهنی بی‌نیاز شوی.

معنی آن نبود که کور و کر کند  
مرد را بر نقش، عاشق تر کند  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۱)

معنی آن نیست که تو را با هشیاری جسمی که برحسب جسمها و دردها می بیند، کور و کر کند و یا انسان را بر نقش و صورت های ذهنی عاشق تر کند و زیر نفوذ آنها قرار دهد.

**نکته ۱:** وقتی شما برحسب من ذهنی فکر نکنید و خودتان را نقش نبینید، یواش یواش متوجه می شوید که فکرهای من ذهنی دیگر برای شما مهم نیست و حرف هایی که مردم می زنند مثلاً غیبت شما را می کنند، برای شما بی معنی می شود.

**نکته ۲:** هرچقدر فضا گشوده تر می شود و شما بیشتر از جنس زندگی می شوید، می بینید که هرچه حادث است برای شما مهم نیست، بلکه صنوع و از جنس زندگی بودن مهم است، یعنی شما دیگر از الگوهای ذهنی و سبب سازی قرضی استفاده نمی کنید.

کور را قسمت خیالِ غم فزا است  
بهره چشم این خیالاتِ فناست  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۲)

کور، کسی که مرکزش جسم است و برحسب اجسام می بیند، همیشه فکرهای غم افزا می کند که همان فکرهای من ذهنی است؛ اما کسی که چشم دارد و مرکزش عدم است برحسب خیالات فنا فکر می کند، یعنی همان فکرهای هشیاری حضور که از فضای گشوده شده حاصل می شود.

حرف قرآن را ضریران معدن اند  
خر نبینند و به پالان برزنند  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۳)

ضریر: نابینا، کور

کوران، معدن حرف قرآن هستند؛ یعنی قرآن می خوانند و خیلی از سوره ها را حفظ هستند، ولی نمی فهمند چه می خوانند. ما هم به جای قرآن درونمان که خداوند می خواهد بخواند، ذهنمان را می خوانیم و حتی اگر ذهنمان حرف های خوبی بزند، هیچ کدام را نمی فهمیم. در واقع خر هشیاری و زندگی را نمی بینیم و به پالان ذهن که بر روی معنا گذاشته شده است می زنیم. [یعنی چون دستانمان به زندگی نمی رسد، به ذهن و چیزهای ذهنی می پردازیم.]

چون تو بینایی، پیِ خرِ رو که جَست

چند پالان دوزی ای پالان پرست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۴)

اگر تو بینا هستی و برحسب همانیدگی‌ها نمی‌بینی، به‌دنبال خر یعنی زندگی و معنا برو که جَسته و رفته است. تا کی می‌خواهی برحسب سبب‌سازی، پالانِ همانیدگی بدوزی، آن را روی خرِ معنا و زندگی بگذاری و پالان را بپرستی؟

خر چو هست، آید یقین پالان تو را

کم نگردد نان، چو باشد جان تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۵)

خر داشته باشی، پالان هم پیدا می‌کنی، ولی اگر هزار پالان داشته باشی بدون خر به‌دردت نمی‌خورند؛ همچنین اگر جان داشته باشی و تنت سالم باشد، حتماً نان هم پیدا می‌کنی. به‌عبارتی اگر فضا گشوده شود و اتصال و تماس تو با زندگی برقرار گردد، در این‌صورت می‌توانی چیزهای ساخته‌شده و حادث را درست کنی و هر فکری را تولید کنی.

**نکته:** بدون پالان یعنی حادث‌ها هم می‌توان سوار خر زندگی شد که این درواقع انطباق هشیاری روی هشیاری است.

پشتِ خرِ دُگان و مال و مکسَب است

دُرِّ قلبت مایهٔ صد قالب است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۶)

مکسَب: کسب

دُرّ: مروارید

پشتِ خرِ معنا و زندگی به‌وسیلهٔ مال و کسب و دکان پوشیده شده، اما فضای گشوده‌شده که دُر یا مروارید دل توست می‌تواند وسیله‌ای شود که از آن به‌صُنع دست بزنی و صدجور قالب بسازی، یعنی می‌توانی جسم و فکر را خوب بسازی و هیجانات عالی و لطیف درست کنی و جانِ هم‌جان زندهٔ زندگی شود نه جان پُزمردهٔ من‌ذهنی.

**نکته:** ما نباید عاشق فکرها، الگوهای فکری و روش‌های زندگی جاافتاده‌مان باشیم، بلکه درنهایت باید به‌وسیلهٔ صنْع زندگی کنیم.

**نکته‌ای دیگر تو بشنو ای رفیق  
همچو جان، او سخت پیدا و دقیق  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۹۷)**

ای رفیق، یک نکتهٔ دیگر بشنو که سخت آشکار و دقیق است، منتها شاید تو به آن توجه نمی‌کنی.

**در مقامی هست هم این زهرِ مار  
از تصاریفِ خدایی خوش‌گوار  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۹۸)**

تصاریف: جمعِ تصریف، به‌معنی گردانیدن و تبدیل است.

انسان وقتی من‌ذهنی‌ست مثل زهرِ مار می‌ماند، اگر فضا را باز کند و خودش را در معرض زندگی قرار دهد، خوش‌گوار شده و دچار تصاریف و تبدیل خدایی می‌شود. [چنانچه در یک جایی مانند غوره است که بعداً تبدیل به انگور می‌شود. در یک موقعیتی شراب می‌شود که حرام است و نمی‌شود آن را خورد و گاه همین انگور تبدیل به سرکه می‌شود که می‌توان آن را خورد.]

**نکته:** ما به‌تدریج از خداوند دور شده‌ایم. اگر به‌تدریج خودمان را به تبدیل خدایی بسپاریم، درست می‌شویم. اکنون شاید بیست سالمان است، یک من‌ذهنی پر از درد داریم و شبیه زهرِ مار هستیم، ولی این زهرِ مار یک جایی دوا می‌شود.

**در مقامی زهر و در جایی دوا  
در مقامی کفر و در جایی روا  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۹۹)**

انسان در یک مقامی همچو زهر کشنده است و در یک جایی دوا و درمان همان زهر است. در مقامی کفر است، در جایی روا است. یک جایی انسان برحسب من‌ذهنی حرف می‌زند، این کفر است. جایی دیگر همان حرف را به‌صورت حضور می‌زند و کاملاً روا و جایز است، برای این‌که حاضر بوده‌است.

گرچه آنجا او گزندِ جان بُود  
چون بدین جا دررسد، درمان شود  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۰۰)

انسانی که هنوز من‌ذهنی دارد و پر از درد است، گرچه جایی مانند زهر مار گزندِ جان است، اما وقتی به حضور می‌رسد تبدیل به درمان می‌شود. [پس انسان تحول پیدا می‌کند و شما باید روی خودتان کار کنید.]

آب در غوره تُرش باشد ولیک  
چون به انگوری رسد، شیرین و نیک  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۰۱)

آبِ غوره ترش است، اما وقتی تبدیل به انگور شد، شیرین و خوشمزه می‌شود.

باز در خُم او شود تلخ و حرام  
در مقام سِرکگی نِعَمِ الْإِدَام  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۰۲)

خُم: جامِ شراب

نِعَمِ الْإِدَام: نان‌خورش لطیف، بهترین غذا

[انسان مانند انگور این‌گونه تحول پیدا می‌کند] که اگر در خُم تبدیل به شراب گردد، تلخ و حرام می‌شود و نمی‌توان آن را خورد اما اگر سرکه شود، تبدیل به بهترین غذا خواهد شد.

**نکته:** اجازه دهید زندگی شما را ریزه‌ریزه تغییر بدهد. هر نیم ساعت به خودتان با من‌ذهنی نگاه نکنید ببینید که چقدر تغییر کرده‌اید. فضا را باز کنید، روی خودتان کار کنید و با خطکش ذهن پیشرفت خود را اندازه بگیرید.

حدیث

«نِعَمِ الْإِدَامِ الْخُلِّ.»

«چه خوش نان‌خورشی است سرکه.»

آن ادب که باشد از بهرِ خدا

اندر آن مُسْتَعَجَلِی نبود روا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۳)

مُسْتَعَجَلِی: شتاب‌کاری، تعجیل

ادب آن است که به‌خاطر خدا و به‌خاطر این‌که فضا گشوده شود و زندگی به مرکز ما بیاید، عجله داشتن من‌ذهنی را به‌کار نبریم.

**نکته:** این بیت می‌گوید اگر شما روی خودتان کار می‌کنید، با زمان من‌ذهنی جلو نروید و شتاب نکنید. من‌ذهنی با سبب‌سازی می‌خواهد عوض شود و برسد به آن‌جایی که با ذهن تصور می‌کند حضور است. تعجیل و شتاب‌کاری، مال من‌ذهنی‌ست و صبر مال حضور است. شما فقط فضا را باز می‌کنید، تبدیل می‌شوید، جلو می‌روید و می‌دانید که زندگی می‌تواند زهرِ مار را تبدیل به درمان کند، یک انسانی را که تلخ، پر از درد و پر از همانندگی‌ست، تبدیل به عارفی کند که دردها را درمان می‌کند؛ پس شما روی خودتان کار کنید.

کای خدا گر آن جوان کز رفت راه

که نشاید ساختن جز تو پناه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۸۶)

خدایا این جوان، این انسان، از طریق دید همانندگی‌ها کز رفته و جهان یا انسان‌ها را پناه خودش کرده‌است، او نباید این کار را می‌کرد اما تو بر او ایراد مگیر.

**نکته:** انسان‌ها در سبب‌سازی ذهن، از اسیران این جهان، از من‌های ذهنی دیگر کمک می‌گیرند. گرچه که ما به‌عنوان من‌ذهنی از من‌های ذهنی دیگر کمک می‌گیریم و این کار غلط است اما خداوند به ما ایراد نمی‌گیرد. او رحمت اندر رحمت است و کار خودش را می‌کند.

تو از آن خود بکن، از وی مگیر

گرچه او خواهد خلاص از هر اسیر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۸۷)

از آن خود بکن: مالِ خودت بدان، برای خودت کن

خداوند، تو کار خودت را بکن و ایراد نگیر. اگرچه انسان رهایی و نجات خود را از هر من‌ذهنی اسیر دیگر طلب می‌کند. [به‌عبارتِ دیگر به‌طور غیرمستقیم می‌گوید که خداوند به این کار ما ایراد نمی‌گیرد،



مگر این‌که از یک حدی بگذرد. ما نباید انسان‌های دیگر را پناه بسازیم و از آن‌ها کمک بگیریم، برای این‌که آن‌ها خودشان اسیر هستند.]

**نکته ۱:** همه انسان‌ها به صورت روح در تنشان هستند. متأسفانه تقریباً همه ما هم در دام جسم هستیم و هم یک زندان در همین تمنان ایجاد کرده‌ایم به عنوان ذهن. ولی اشتباهی که می‌کنیم این است که به جای کمک خواستن از زندگی با فضاگشایی، از انسان‌ها که خودشان اسیر زندان ذهن هستند کمک می‌خواهیم.

**نکته ۲:** خداوند موجودی نیست مثل ما که از اشتباهات ما انتقام بگیرد. او رحمت اندر رحمت است به شرط این‌که ما رعایت کنیم، در این لحظه پست شویم و این پستی ما پستی من‌ذهنی نباشد. اگر خودت را کوچک می‌کنی، باید صفر شوی. نه این‌که مثل شتر سجده کنی، ولی گردنِ درازی داشته باشی.

### زآن‌که محتاج‌اند این خلقان همه

### از گدایی گیر تا سلطان، همه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۸۸)

همه خلقان از گدا تا سلطان، در اصل محتاج خدا هستند اما در فرع و در ذهن، خودشان را محتاج این جهان کرده‌اند.

**نکته ۱:** آیا شما در ذهن هستید و خودتان را محتاج انسان‌های اسیر کرده‌اید؟ یا نه، فضا را باز می‌کنید، خودتان را محتاج زندگی یا خداوند می‌دانید؟ تو باید محتاج خداوند باشی، بی او افسرده می‌شوی، همان‌طور که اگر نور خورشید نتابد تو منجمد می‌شوی.

**نکته ۲:** انسان‌ها کژ راه می‌روند. کژی‌شان این است که پناهی غیر از خداوند دارند برای این‌که از طریق همانیدگی‌ها می‌بینند. خداوند این را به آن‌ها نمی‌گیرد و می‌داند که در ذهن، در طلسم، انسان‌ها از آدم‌های اسیر کمک و خلاصی خودشان را می‌خواهند. او می‌داند که اگر انسان‌ها با دید ذهن ببینند، خودشان را محتاج این جهان می‌دانند، ولی اگر با دید فضاگشایی ببینند خودشان را محتاج خداوند می‌بینند.

**نکته ۳:** ما دو جور بند داریم: یکی این‌که به عنوان روح در زندان تن هستیم و یک زندان دیگر درست کرده‌ایم به نام زندان ذهن.

(قرآن کریم، سوره فاطر (۳۵)، آیه ۱۵)

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ.»

«ای مردم، همه شما به خدا نیازمندید. اوست بی‌نیاز و ستودنی.»

### با حضور آفتابِ باکمال رهنمایی جُستن از شمع و ذُبال (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۸۹)

ذُبال: فتیله، فتیله شمع یا چراغ

با حضور چنین آفتابِ باکمال که در بیرون می‌درخشد، آفتابی که مثل چراغ‌های دیگر نه روغنش تمام می‌شود و نه فتیله‌اش را باید عوض کرد، از چراغ و فتیله کمک و روشنایی خواستن اشتباه است.

### با حضور آفتابِ خوش‌مَسَاغ روشنایی جُستن از شمع و چراغ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۰)

خوش‌مَسَاغ: خوش‌رفتار، خوش‌مدار

با وجود آفتاب خوش‌رفتار از شمع و چراغ روشنایی خواستن اشتباه است. [ما به‌جای این‌که فضا را باز کنیم آفتاب خوش‌رفتار و خوش‌ادای زندگی بتابد، مرتب در ذهن با هشیاری جسمی، با شمع و چراغ درد که بدآداست، بعضی مواقع حوصله ندارد و هشیاری‌اش پایین و بالا می‌شود، سروکار داریم].  
**نکته:** آیا آفتاب زندگی خوب است یا آفتاب بدآدای من‌ذهنی خودمان که بعضی مواقع حالش گرفته می‌شود، حوصله ندارد، پژمرده می‌شود، اصلاً هشیاری ندارد، نور ندارد، مرتب دود می‌کند، درد دارد، هیچ‌چیزی را نمی‌بیند و در فکرها و دردهایش گم می‌شود؟!]

### بی‌گمان ترکِ ادب باشد ز ما کفرِ نعمت باشد و فعلِ هوا (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۱)

اگر ما از آفتاب زندگی استفاده نکنیم در این لحظه، بی‌گمان بی‌ادبی و کفر نعمت کرده‌ایم و کارمان فعلِ هوای نفس و عمل من‌ذهنی‌ست.

**نکته ۱:** در این لحظه چراغ خوش رفتار زندگی هست که نه روغن می‌خواهد، نه فتیله، نه دود می‌کند و نه سیاه می‌شود، دائماً مانند نور خورشید می‌تابد. یک شمع هم وجود دارد که دود می‌کند، نور ندارد، سیاه می‌شود، آب می‌شود و پایین می‌رود که این همان چراغ ذهن است.

**نکته ۲:** ما می‌توانیم با فضاگشایی از نعمت و امکان آفتاب زندگی استفاده کنیم، به خرد زندگی وصل شویم، به شیرینی هشیاری بی‌سبب، به حس امنیت بی‌پایان، هدایت عالی، تشخیص خروب و قدرت زیاد عمل دست پیدا کنیم. در غیر این صورت اگر ما از این امکان استفاده نکنیم، کفران نعمت و فعلِ هواست. فعلِ هوا یعنی عمل من‌ذهنی.

### لیک اغلب هوش‌ها در افتکار همچو خفاش‌اند ظلمت‌دوستدار (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۲)

افتکار: اندیشیدن، فکر کردن  
ظلمت‌دوستدار: آنچه که تاریکی را دوست دارد.

اغلب هشیاری‌ها در سبب‌سازیِ فکر، همان‌نیده هستند و مانند خفاش تاریکی و ظلمت را دوست دارند. [آن‌هایی که فضا را باز می‌کنند و عدم را به مرکزشان می‌آورند، هشیاری خورشید، هشیاری خدا را دوست دارند.]

**نکته:** خداوند با ما دشمن نیست، حتی تدبیرش در من‌ذهنی هم به ما غذا می‌رساند، کمک می‌کند که بتوانیم از من‌ذهنی خلاص شویم و در خیلی جاها که می‌لغزیم ما را نجات می‌دهد. کسی نباید فکر کند که خداوند او را به این روز انداخته، بلکه از بی‌عقلی بیش از حد ماست که به این روز افتاده‌ایم. به خاطر اصرار ما در من‌ذهنی، کفران نعمت که این لحظه از خرد خدایی استفاده نمی‌کنیم و برحسب من‌ذهنی، سبب‌سازی خودمان و دردها و دید غلط عمل می‌کنیم، این مسائل را برای خودمان فرداً و جمعاً به‌وجود آورده‌ایم.

### در شب ار خفاش کرمی می‌خورد کرم را خورشید جان می‌پرورد (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۳)

خفاش در شب می‌پرد و دشمن خورشید است، اما خفاش که در شب کرم می‌خورد، همان کرم را هم خورشید پرورش داده‌است. یعنی خورشید حتی برای خفاش که دشمن اوست کرم درست می‌کند که او

در شب آن را بخورد. [ما هم که در شبِ ذهن هستیم، غذاهایی می‌خوریم که زندگی برای ما درست می‌کند و به ما می‌گوید حالا در شبِ ذهن هم که هستی این غذا را بخور ولی بفهم نباید دشمن من باشی].

**نکته:** اگر خداوند دشمن ما بود نمی‌گذاشت ما در من‌ذهنی غذا بخوریم، او می‌خواهد ما را نجات دهد ولی ما اصرار به من‌ذهنی داریم. کما این‌که خفاش باید بفهمد این کرمی را که در شب می‌خورد، همان آفتابی پرورش داده که خفاش دشمن آن است.

### در شب از خفاش از کرمی ست مست

#### کرم از خورشید جنبنده شده ست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۴)

اگر خفاش در شب از خوردن کرمی مست می‌شود، آن کرم از تابش نور و گرمای زنده‌کننده خورشید جنبنده و زنده شده است.

### آفتابی که ضیا زو می‌زهد

#### دشمن خود را نواله می‌دهد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۵)

ضیا: نور، روشنایی

زهیدن: تراوش کردن، نشأت گرفتن

نواله: لقمه و توشه، در این‌جا به معنی نعمت و عطا

آفتابی که از آن نور می‌تراود، به دشمن خود، خفاش، غذا و لقمه می‌دهد. [همچون خورشید زندگی که نورش می‌تابد و دشمن خود را که ما هستیم در من‌ذهنی، غذا می‌دهد. ما در شبِ ذهن و دشمن آفتاب خداوند هستیم، زیرا فضا را باز نمی‌کنیم و به خورشید او نمی‌پیوندیم].

### لیک شهبازی که او خفاش نیست

#### چشم بازش راست‌بین و روشنی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۶)

بازِ شاهی که او از جنس خفاش نیست، چشمش باز، و راست‌بین و روشن است. [یعنی انسانی که تا حدودی به خداوند بیدار شده و کاملاً خفاش نیست، دائماً در شبِ ذهن نبوده و این را فهمیده و درک

کرده‌است که باید به‌سوی خدا برگردد، راست‌بین و روشن شده‌است. همیشه برحسب همانیدگی‌ها نمی‌بیند، گه‌گاهی به خدا زنده می‌شود، با عینک او جهان را می‌بیند و فضاگشایی بلد است.

## گر به شب جوید چو خُفاش او نُمو

### در ادب خورشید مالد گوش او

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۷)

اگر انسان مانند خفاش دوباره به شب ذهن برود، تولید حرص کند و همانیدگی‌ها را زیاد کند، در این‌صورت خورشید زندگی گوش او را می‌پیچاند تا او ادب شود.

**نکته ۱:** هرکسی که متوجه شده باز شاه است، باید روی ساعد شاه بنشیند و دیگر مثل گذشته خفاش نیست، ذهن را به مرکزش نمی‌آورد، سلسله فکر درست نمی‌کند و در فکرهاش گم نمی‌شود.

**نکته ۲:** شما اول زندگی‌تان تجربه کرده‌اید که وقتی از زندگی جدا شده‌اید و خیلی از او دور مانده‌اید، افسرده شده‌اید. کما این‌که بعضی از شما همین حالا که به این برنامه گوش می‌کنید شاید دپرس (depress)، افسرده و پژمرده باشید؛ برای این‌که دنبال نمو هستید، همانیده هستید، همیشه در این فکر هستید که این همانیدگی‌ها کی و چقدر زیادتر می‌شوند ولی می‌دانید که این کار درست نیست.

## گویدش: گیرم که آن خُفاشِ لُد

### علتی دارد، تو را باری چه شد؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۸)

لُد: دشمنِ سرسخت، ستیزه‌گر

خداوند به انسانی که روی خود کار می‌کند می‌گوید که فرض کنیم آن خفاش ستیزه‌گر یعنی من ذهنی مرضی دارد، اما تو که دیگر مرضی نداری؟ [پس چرا فضاگشایی نمی‌کنی؟]

## مالِش بِدْهَم به زَجْر از اِکْتَاب تا نِتَابِ سر دگر از آفتاب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۹)

اِکْتَاب: افسرده شدن، اندوهگین شدن

[خداوند می‌گوید اگر می‌دانی که به علت داشتن من‌ذهنی پزمرده شده‌ای، اما هنوز دلت می‌خواهد خفاش و من‌ذهنی باشی] تو را مالش می‌دهم و گوشت را می‌پیچانم تا افسرده و غمگین شوی و دیگر رویت را از آفتاب زندگی برنگردانی و به جای من آنچه را ذهنت نشان می‌دهد به مرکزت نیاوری.

**نکته:** اگر ما با خفاش‌ها قرین شویم روی ما اثر می‌گذارند، پس باید از مصاحبت با آن‌ها و نیز من‌ذهنی خودمان دوری کنیم. باید مرتب انصتوا کرده، فضاگشایی کنیم و حواسمان به خودمان باشد، قضاوت و مقاومت نکنیم و دائماً مواظب ناموسمان باشیم که چیزی به آن برنخورد و اگر برخورد بدانیم که این رنج گنج است.

## گر خُفَاشی رفت در کور و کبود بازِ سلطان‌دیده را باری چه بود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۲)

کور و کبود: در این‌جا به معنی زشت و ناقص، گول و نادان، من‌ذهنی

اگر خفاش یا من‌ذهنی به ذهن برود، کور و کبود و زشت و ناقص شود یعنی نبیند، درد ایجاد کند و خودش را به این‌ور و آن‌ور بزند تا کبود شود، بازِ سلطان‌دیده یعنی انسانی که چندبار فضا را گشوده و خدا را دیده دیگر چرا باید به سبب‌سازی ذهن برود و همه‌چیز را خراب کند؟

## حسِّ اَبْدان، قوتِ ظلمت می‌خورد حسِّ جان، از آفتابی می‌چَرَد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۱)

اَبْدان: بدن‌ها

قوت: غذا

ظلمت: تاریکی

«حسِّ اَبْدان» یعنی هشیاری جسمی، همیشه غذای تاریکی می‌خورد، اما فضای گشوده‌شده که «حسِّ جان» است از آفتاب زندگی می‌چَرَد.

**نکته:** بعد از این همه نصیحت مولانا آیا شما لحظه به لحظه فضاگشا هستید و از آفتاب زندگی می‌چرید؟ یا دوباره غذای ظلمت و تاریکیِ ذهن مثل دردها و تأیید و توجه مردم را می‌خورید؟

**حِسِّ خُفَّاشْت، سَوِيْ مَغْرَبِ دَوَان**  
**حِسِّ دُرِّپَاشْت، سَوِيْ مَشْرِقِ رَوَان**  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷)

دُرِّپاش: نثارکنندهٔ مروارید، پاشندهٔ مروارید، کنایه از حِسِّ روحانیِ انسان  
ای انسان، انقباض، مقاومت، دیدن برحسب همانندگی‌ها و آوردن ذهن به مرکز همان حِسِّ خفاشت است که به سوی مغرب یعنی مرگ، نابودی و تخریب می‌رود. اما حِسِّ دُرِّپاش تو که از فضاگشایی می‌آید، به سوی مشرق می‌رود، یعنی می‌خواهد آفتاب زندگی در او طلوع کند و به خداوند زنده شود.

**پس کریم آن است کاو خود را دهد**  
**آبِ حیوانی که ماند تا ابد**  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳)

کریم: بخشنده  
آبِ حیوان: آبِ حیات، آبِ عشق و حقیقت  
کریم و بخشنده کسی است که بند ناف دنیا را ببرد، از این جهان و همانندگی‌ها خوشی نگیرد، ذهنش را به مرکزش نیاورد، سبب‌سازی نکند، با فضاگشایی به زندگی وصل شود و به خودش آب حیات و زنده‌کنندهٔ زندگی را بدهد که تا ابد باقی می‌ماند.

**باقیاتُ الصَّالِحَاتُ آمد کریم**  
**رَسته از صد آفت و آخطار و بیم**  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴)

باقیاتُ الصَّالِحَاتُ: نیکِ جاودانه  
انسان کریمی که فضای درونش گشوده‌شده و مرکزش عدم است، هیچ همانندگی‌ای در مرکزش نیست، انباشتگی حضور دارد و زنده به زندگی است، در حقیقت همان «باقیاتُ الصَّالِحَاتُ» یعنی «نیکِ جاودانه» است. این شخص از صد خطر و فتنه و ترس رسته است.

**نکته ۱:** باقیاتُ الصَّالِحَاتِ این نیست که شما به ذهن بروید و بگویید که من این پول را این جا خرج می‌کنم، پس ثوابی به حسابم نوشته می‌شود. این اشتباه است. باقیاتُ الصَّالِحَاتِ در درون شما صورت می‌گیرد و به معنی زنده شدن به زندگی و پیوستن به خداست.

**نکته ۲:** وقتی هیچ همانندگی‌ای در مرکزمان نماند و به این لحظهٔ ابدی بیاییم و بی‌نهایت شویم، باقیاتُ الصَّالِحَاتِ می‌شویم. باقیاتُ الصَّالِحَاتِ بهتر از هر چیزی است که با ذهن می‌بینیم و با آن همانیده شده‌ایم و تنها چیزی است که می‌ماند و با خودمان می‌بریم.

(قرآن کریم، سورهٔ مریم (۱۹)، آیهٔ ۷۶)

«وَيَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدًى ۖ وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ مَرَدًّا.»

«و خدا بر هدایت آنان که هدایت یافته‌اند خواهد افزود و نزد پروردگار تو پاداش و نتیجهٔ کردارهای شایسته‌ای که باقی‌ماندنی‌اند بهتر است.»

### توضیح آیه:

خداوند بر هدایت کسانی که مرتب فضاگشا بوده و تبدیل شده‌اند خواهد افزود. بنابراین هرکسی فضاگشایی می‌کند هدایت‌یافته‌تر است، چون هدایت به سوی هدایت میل می‌کند. نتیجهٔ این کردارهای شایسته خود انسان است که تبدیل به باقیاتُ الصَّالِحَاتِ می‌شود و با خودش می‌برد و گرنه هیچ چیز دیگری را با خود نمی‌برد.

گر هزاران‌اند، یک کس بیش نیست

چون خیالاتِ عدداندیش نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵)

انسان‌هایی که باقیاتُ الصَّالِحَاتِ هستند اگر هزار نفر یا یک میلیارد نفر هم باشند، یک هشیاری بیشتر نیستند. آن‌ها مانند ذهن‌های همانیده، عدداندیش نیستند یعنی با چشم من‌ذهنی که به وسیلهٔ عینک هشیاری جسمی انسان‌ها را جدا می‌بیند، نمی‌بینند.



در بلا هم می چشم لذاتِ او  
ماتِ اویم، ماتِ اویم، ماتِ او  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۷)

با وجود این که ذهن فشار می آورد و درد هشیارانه می کشم، فضا را باز می کنم و لحظه به لحظه ماتِ خداوند هستم؛ یعنی تدبیر من ذهنی و سبب سازی را زیر پا می گذارم حتی اگر درد باشم.

گفت: از اقرارِ عالمِ فارغم  
آن که حق باشد گواه، او را چه غم؟  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۸۳)

من از اقرارِ عالم و آدم فارغم و تأیید و توجه هیچ کس را نمی خواهم، چون این ها همه اسیر همانندگی ها هستند. آن کسی که فضاگشایی می کند و خداوند گواه اوست، چه غمی دارد؟  
**نکته:** اگر منتظر تأیید و توجه و اقرارِ عالم باشید، در این صورت آن ها شما را اقرار نخواهند کرد؛ یعنی کسی به شما نخواهد گفت راه تو درست است، چون آن ها من ذهنی دارند؛ بلکه خواهند گفت راه تو غلط است.

گفتم این چیست بگو؟ زیر و زبَرِ خواهم شد  
گفت می باش چنین زیر و زبَر، هیچ مگو  
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۹)

با سبب سازی ذهنم گفتم: «این بی نهایت خدا که به عنوان کشت اول در من کاشته شده و عمق دارد، چیست؟ بگو، زیرا من دارم زیر و رو می شوم.» گفت: «زیر و رو بشو و بگذار با فضاگشایی، خداوند ذهنت را شخم بزند. همچنین خاموش باش و هیچ چیزی نگو.»

## جُفت بُردند و زمین ماند خام

### هیچ ندارد جُز خار و گیا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸)

جُفت: دو گاو که برای شخم زدن زمین، پهلوی هم می‌بندند.

با مرگ جسمی، جفتِ هشیاری و روح را که تنِ ماست می‌گیرند و می‌برند و زمین ذهن که باید شخم زده شود، خام و شخم‌نزده باقی می‌ماند و انسان موقع مردن می‌فهمد که جز درد و گیاه همانندگی‌ها که خودش کاشته، هیچ چیزی برایش نمانده‌است.

**نکته:** فرصت ما بین ثانیه صفر متولد شدن تا زمان مرگ است و بسیار کم است، پس هیچ‌کس نباید بگوید که بگذار من با من‌ذهنی و دروغ و دغل زندگی‌ام را درست کنم، ازدواج کنم و خانه بخرم بعداً می‌آیم به حضور می‌رسم.

## قعرِ چَه بگزید هرکه عاقل است

### ز آن‌که در خلوت، صفاهایِ دل است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۹۹)

قعر: ته، پایین، انتها

هر کسی که خردمند و دارای عقل کل باشد، تنهایی و زندگی کردن در تاریکی چاه برایش بهتر از مصاحبت با من‌های ذهنی است، زیرا در خلوت، صفای دل وجود دارد.

## ظُلْمَتِ چَه، به که ظلمت‌هایِ خلق

### سر نَبُرد آن کس که گیرد پایِ خلق

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۰۰)

ظُلْمَت: تاریکی

ظلمت و تاریکی چاه از تاریکی‌های ذهن و دردهای مردم بهتر است. کسی که پای خلق را بگیرد یعنی بخواهد با روشی که مردم زندگی می‌کنند زندگی کند، در این صورت سرِ خرد را نمی‌برد و خردمند نمی‌شود. **نکته:** انسان‌هایی که ذهن همانیده دارند دائماً خرابکاری می‌کنند و اگر شما در معرض آن‌ها قرار بگیرید خردتان را از دست می‌دهید و صفای دل نخواهید داشت. البته معنایش این نیست که فرار کنید و بالای کوه بروید یا مثل شرقی‌ها برای به خدا رسیدن روزی یک دانه بادام بخورید، بلکه باید آگاه

باشید مردم در چاه تاریک همانندگی‌ها هستند و بدون این‌که بدانند، ممکن است فرداً و جمعاً درد و خرابکاری ایجاد کنند؛ پس شما با روش آن‌ها زندگی نکنید.

ای بسا دانش که اندر سر دَوَد  
تا شود سرور، بدان خود سر رَوَد  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۳)

ای بسا دانش و باوری که انسان آن را در مرکز قرار دهد و با آن همانیده شود، آنگاه آن دانش یا باور تبدیل به خرافات شده و فرمانده و سرورش شود، به او دستور دهد و به این ترتیب سرش را در راه آن فدا کند و باعث ازبین رفتن خودش شود.

سر نخواهی که رَوَد، تو پای باش  
در پناه قطب صاحب‌رای باش  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۴)

صاحب‌رای: صاحب‌نظر

اگر نمی‌خواهی گشته، بی‌عقل و بی‌خرد شوی و سرت برود، در این صورت کوچک و صغر شو و خودت را زیر نفوذ یا تربیت انسان صاحب‌خردی مثل مولانا قرار بده.

گرچه شاهی، خویش فوق او مَبین  
گرچه شهدی، جز نبات او مَچین  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۵)

اگرچه که شاه هستی، مقامت خیلی بالاست و از نظر سیاسی، نظامی یا هر زمینه دیگری بسیار قدرتمندی، اما خودت را بالاتر از آدمی مثل مولانا نبین. اگرچه ذهنت نشان می‌دهد که خیلی شیرین و زیبایی، مثل عسل هستی و همه باید دوست داشته باشند، اما این شیرینی‌های ذهنی را رها کن و برو نباتِ مولانا را بخور، حتی اگر به نظرت شیرین نمی‌آید.

## فکر تو نقش است و فکر اوست جان نقد تو قلب است و نقد اوست کان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۶)

نقد: سکه

قلب: تقلبی، قلابی

فکرهای تو نقش است زیرا برحسب سبب‌سازی، هشیاری جسمی و منافع خودت فکر می‌کنی، اما فکر انسان خردمندی مثل مولانا جان است، یعنی یک جان یا خود زندگی فکرهای او را می‌سازد؛ بنابراین هر لحظه مشغول صنع است. سکه تو، همان وجود و مرکزت، تقلبی و جسم است، اما سکه و درون او معدن است، زیرا فضای درونش گشوده‌شده و از جنس خداوند است.

## او تویی، خود را بجو در اوی او کو و کو گو، فاخته شو سوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۷)

فاخته: نوعی پرنده که صدایی همچون «کوکو» دارد.

او یعنی خداوند یا بزرگ صاحب اندیشه‌ای مثل مولانا در واقع خود تو هستی، بنابراین با مطالعه آثارش خودت را در او جست‌وجو کن تا از وضعیت فعلی که نقش هستی خارج شوی و دائماً بدون بحث و گفت‌وگو، خودت را عوض کن و مثل فاخته کوکو بگو تا به زندگی زنده تبدیل شوی.

## علتی بتر ز پندار کمال نیست اندر جان تو ای ذودلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

ذودلال: صاحب ناز و کرشمه

ای عشوه‌فروش حقه‌باز، مرضی بدتر از داشتن یک هویت بدلی که تصور می‌کند کامل است و همه‌چیز را می‌داند، در جان تو وجود ندارد.

«بیت هندسی»

**نکته:** پندار کمال یعنی هر من‌ذهنی در حالت پیشرفته فکر می‌کند که کامل است. این از ذات من‌ذهنی برمی‌خیزد، بنابراین مدام می‌گوید: «می‌دانم.» حتی کسی ممکن است به این برنامه گوش بدهد اما بگوید همه این‌ها را من می‌دانم.

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

حدید: آهن

خداوند ناموس و آبروی مصنوعی من‌ذهنی را همچون صد من آهن سنگین کرده و دست و پای انسان‌های زیادی با این بند ناپدید بسته شده‌است.

«بیت هندسی»

**نکته ۱:** ناموس که همان حیثیت بدلی من‌ذهنی است به این معناست که نه‌تنها ما نسبت به من‌ذهنی عشق و مهر داریم بلکه تعصب هم داریم، یعنی می‌خواهیم حفظش کنیم و نمی‌خواهیم به مسئله‌سازی، مانع‌سازی و دشمن‌سازی ما لطمه بخورد.

**نکته ۲:** اگر در حضور باشید و کسی از شما ایراد بگیرد به شما بر نمی‌خورد ولی اگر از جنس من‌ذهنی باشید به ناموستان بر می‌خورد و شما را به اندازه صد من آهن سنگین می‌کند طوری که تکان دادنتان سخت می‌شود. این موضوع تقریباً قابل تغییر نیست مگر این‌که انسان روی خودش تمرکز کند و خودش را تغییر و تکان دهد.

در تگ جو هست سرگین ای فتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

فتی: جوان، جوان‌مرد

ای انسان، در زیر این جوی من‌ذهنی‌ات، زیر قیافه حق‌به‌جانب و آرام تو مقدار زیادی درد خوابیده است؛ گرچه که می‌گویی همه‌چیز را می‌دانم، حیثیت، آبرو و مقام دارم و خیلی بزرگ هستم، اما همین‌که یک کسی حرکتی انجام دهد و به ناموست بر بخورد، این دردها و کثافات بالا می‌آیند.

«بیت هندسی»

**نکته:** شما در خودتان تحقیق کنید ببینید آیا درد، ناموس و پندار کمال دارید؟ اگر دارید که به احتمال زیاد دارید در این صورت باید یک چاره‌ای برای خودتان بکنید. این سه معیار می‌تواند آشکار کند که من‌ذهنی‌تان چقدر پیشرفته است و اگر یکی از این‌ها باشد، دوتای دیگر هم هست.

حکمِ حق گسترده بهرِ ما بساط  
که بگویند از طریقِ انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره  
خداوند به ما حکم کرده که این لحظه فقط از طریق انبساط با من ارتباط ایجاد کنید، نه انقباض، یعنی  
فضاگشایی کنید و بگویند نمی‌دانم.

«بیت هندسی»

**نکته:** «نمی‌دانم» یعنی در این لحظه شما می‌گویند این چیزهایی که من با سبب‌سازی در ذهن می‌دانم  
اهمیتی ندارد، بنابراین نمی‌تواند به مرکز من بیاید.

چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا  
تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.» تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

مانند فرشتگان بگو: «من به لحاظ ذهنی چیزی نمی‌دانم» و فضا را باز و مرکز را عدم کن تا آن دانش  
و علمی که خداوند در این لحظه به تو می‌دهد، دستت را بگیرد.

«بیت هندسی»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲)

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

توضیح آیه:

دانشی که از سبب‌سازی ذهن ما ناشی می‌شود و آن را می‌پرستیم، و همانندگی‌های مرکزمان که باعث  
سبب‌سازی در ذهن می‌شوند و خودمان را از طریق آن‌ها بیان می‌کنیم دانش نیستند. دانش آن است  
که این لحظه خداوند با فضاگشایی به ما می‌دهد. اگر او ندهد ما دانش نداریم و بهتر است خاموش  
باشیم.

دَمِ او جان دَهَدَت رَو ز نَفَخْتُ بپذیر  
کارِ او کُن فیکون است نه موقوفِ علل  
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم.

ای انسان، با فضاگشایی می دانم من ذهنیات کنار می رود و دم ایزدی در تو می دمد، داروی شفابخش خداوند به تو زندگی می دهد، وضعت را درست می کند و دردهایت را شفا می دهد. برو از آیه «نَفَخْتُ» یعنی «روح خود را در تو دمیدم» یاد بگیر. کار خداوند «قضا و کُن فکان» است، او می گوید بشو و می شود. ممکن کردن این «بشو و می شود»، درست شدن کارها و شفابخشی، موقوفِ علل ذهنی و سبب سازی ذهن تو نیست.

«بیت هندسی»

نیم ز کارِ تو فارغ همیشه در کارم  
که لحظه لحظه تو را من عزیزتر دارم  
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳)

فارغ: آسوده، در این جا یعنی ناآگاه

[مولانا از زبان خداوند می گوید: ای انسان] من از کار تو فارغ نیستم، بلکه هر لحظه به تو توجه دارم و همیشه در کار هستم تا به تو کمک کنم. ترسی که از من داری غلط است، من شادی، لطف و رحمت اندر رحمت هستم و اگر فضا را بگشایی لحظه به لحظه تو را عزیزتر دارم و بیشتر به تو کمک می کنم.

خاموش کن که همتِ ایشان پی تو است  
تأثیرِ همتِ است تصاریفِ ابتلا  
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰)

تصاریف: جمع تصریف به معنی تغییر دادن و بالا و پایین کردن. تصاریفِ ابتلا یعنی انواع و اقسام ابتلائات، رویدادها این لحظه ذهنت را خاموش کن، دمت را به دم خداوند بسپار و بگذار او حرف بزند و قضاوت و بحث و جدل نکن که همت، اراده و خواست خداوند و «قضا و کُن فکان» دنبال تو و در پی اصلاح تو است. تبدیل انسان که مرتب با رویدادها و بی مرادیها امتحان می شود، از خواست و همت خداوند است، زیرا می خواهد به انسان کمک کرده و او را درست کند.

**نکته:** بیشتر اتفاقات به صورت بی‌مرادی می‌افتند زیرا من‌ذهنی‌تان فعال است، پس وقتی بی‌مراد می‌شوید، نباید غصه بخورید و منقبض شوید، بلکه فضا را بگشایید و ببینید آیا عاشق زمین، پول یا یک انسان هستید که از طریق آن‌ها امتحان شده‌اید؟ این‌ها تصاریف ابتلاست. پس فکر نکنید که خداوند به شما ظلم کرده بلکه همت او پی‌شماست و می‌خواهد به شما کمک کند.

نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي رَسِيدَةً

غمِ بیش و غمِ کم را رها کن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۰۵)

نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي: از روح خود در او دمیدم.

اشاره به آفرینش آدم است.

ای انسان، خداوند از وقتی که تو را خلق کرده لحظه‌به‌لحظه دم زنده‌کننده خود را به تو می‌دمد و می‌خواهد تو را به خودش زنده کند و از طریق تو بیافریند، پس تو غصه و غم کم و زیاد شدن همانندگی‌ها و هرچه را که ذهنت نشان می‌دهد، رها کن. [زیرا اگر در غم کم و زیاد شدن همانندگی‌ها باشی من‌ذهنی داری و نمی‌گذاری او در تو بدمد.]

«بیت هندسی»

(قرآن کریم، سوره حِجْر (۱۵)، آیه ۲۹)

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بيفتید.»

**توضیح آیه:**

لحظه‌به‌لحظه دمیدن خداوند در ما، برای ما از همه‌چیز مقدس‌تر و مفیدتر است و باید این دم را ببینیم.



امشب استیزه کن و سر منه

تا که ببینی ز سعادت، عطا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸)

ای انسان، امشب یعنی در شب این دنیا پایداری کن و نخواب یعنی فضا را نبند، مرکز را عدم نگه دار و مواظب باش سر خرد را از دست ندهی تا خداوند به تو سعادت عطا کند.

از سخن گویی مجوید ارتقا

منتظر را به ز گفتن، استماع

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶)

ارتقا: بالا رفتن، والایی و رفعت جستن

استماع: شنیدن، گوش دادن

هرگز بر اساس حرف‌های ذهنتان یا حرف‌هایی که دیگران می‌زنند ارتقا نگیرید و به‌عنوان من‌ذهنی بلند نشوید، زیرا برای کسی که منتظر زنده شدن به بی‌نهایت خداوند است، این‌که به‌جای حرف زدن، ذهنش را خاموش کند و گوش بدهد، بهتر است.

آنصیتوا را گوش کن، خاموش باش

چون زبان حق نگشتی، گوش باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

آنصیتوا: خاموش باشید.

ای انسان، فرمان «خاموش باشید» را گوش کرده و ذهنت را خاموش کن، و تا زمانی که آن‌قدر فضا را نگشوده‌ای که مرکزت عدم بشود و زندگی از طریق تو سخن بگوید، فقط گوش کن.

«بیت هندسی»

**نکته:** آیا شما به دم من‌ذهنی‌تان گوش می‌کنید یا به دم خداوند؟ تا زمانی که ذهنتان هشیاری جسمی را ادامه می‌دهد، شما به خداوند گوش نمی‌کنید و گفته‌هایتان هم جز تخریب هیچ فایده‌ای ندارد.

## پس شما خاموش باشید آنصیتوا تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید] ای انسان‌ها، ذهنتان را خاموش کنید و موعظه و بحث و جدل نکنید. من این لحظه دم خود را به شما سپردم پس به دم من توجه کنید نه دم من‌ذهنی‌تان، تا من که عقل کل هستم زبان شما در گفت‌وگو شوم زیرا بهتر از شما می‌توانم حرف بزنم. [شما عقل جزوی هستید که تمام فکر و ذکرش زیاد کردن همانیدگی‌های از بین‌رفتنی و حادث است، درحالی‌که مقصود شما این بوده که به بی‌نهایت من زنده شوید].

«بیت هندسی»

## بر قرین‌ خویش مفا در صفت کآن فراق آرد یقین در عاقبت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴)

فراق: دوری

ای انسان، با تندتند حرف زدن بر قرین اصلیات که خداوند است پیشی نگیر و ذهن را آرام و خاموش کن تا این گفت‌وگوی ذهنی قطع شود، زیرا این کار عاقبت سبب فراق و جدایی تو از او خواهد شد.

«بیت هندسی»

**نکته:** حرف زدن برای من‌ذهنی خیلی مهم است؛ علت جدایی ما از خداوند هم همین تندتند حرف زدن ما با من‌ذهنی است و این‌که عاشق حرف‌های خود هستیم و افتخار می‌کنیم سخنوریم و بلدیم بهتر از همه حرف بزنیم.

## من پیش از این می‌خواستم گفتار خود را مشتری واکنون همی‌خواهم ز تو، کز گفتِ خویشم و آخری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹)

واخری: دوباره بخری

خدایا، من قبل از آن‌که این آموزه‌های مولانا را بدانم، برای گفتار خودم مشتری می‌خواستم. چون من‌ذهنی داشتم، هر کسی را که می‌دیدم می‌گفتم بنشین تا من حرف بزنم و تو زندگی را از من یاد بگیر. اکنون از تو می‌خواهم که مرا از گفتار من‌ذهنی و عواقبش بازخری و برهانی و از این ژاژخایی من‌ذهنی خودم نجاتم دهی.

جانِ جمله علم‌ها این است این  
که بدانی من کی‌ام در یومِ دین  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۴)

یومِ دین: روز جزا، روز رستاخیز

ای انسان، جان همه دانش‌ها در دنیا این است که تو در این لحظه که قیامت است بدانی چه کسی هستی؛ آیا از جنس من‌ذهنی و عاشق‌گفتار خودت هستی یا از جنس الست و زندگی هستی و ذهنت را خاموش کرده و خودت را به دمِ زندگی سپرده‌ای.

از خدا غیرِ خدا را خواستن  
ظنّ افزونی‌ست و کُلی کاستن  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

اگر انسان از خدا غیر از خدا را بخواهد یعنی چیزهایی را بخواهد که ذهنش نشان می‌دهد، حتماً فکر او بر مبنای افزودن، نمو و حرص است، چون چیزی در مرکزش است و می‌خواهد آن را زیاد کند که در این صورت همه زندگی‌اش از دست می‌رود. [درحالی‌که اگر فضا را باز و مرکز را عدم کند، از خدا خودِ خدا را می‌خواهد.]  
«بیت هندسی»

خاصه عُمری غرق در بیگانگی  
در حضورِ شیر روبه‌شانگی  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۴)

روبه‌شانگی: مجازاً حيله و تزویر

مخصوصاً که انسان عمرش را در جدایی و بیگانگی از زندگی سپری کند و در حضور شیر یعنی خداوند حقه‌بازی کند، یعنی با تقلب و ریا مرکز را عدم نکند.  
«بیت هندسی»

عمر بیشم ده که تا پس تر روم  
مهلم افزون کن که تا کمتر شوم  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۵)

مهلت: مهلت دادن، درنگ و آهستگی

ما [مثل کلاغ] به خدا می‌گوییم عمرم را زیاد کن تا روزبه‌روز من‌ذهنی‌ام را زیادتر کنم و برحسب من‌ذهنی بزرگتر شده و از تو دورتر شوم. فرصتم را زیادتر کن تا نسبت‌به زنده شدن به زندگی کمتر شوم.

«بیت هندسی»

**نکته:** باید از خود بپرسیم آیا روزبه‌روز نسبت‌به زندگی زیادتر می‌شویم یا کمتر؟ روزبه‌روز حالمان خراب‌تر می‌شود یا بهتر؟ اگر کمتر می‌شویم و حالمان خراب‌تر می‌شود، زندگی را بیشتر می‌پوشانیم و از خداوند غیر خدا را می‌خواهیم.

قوتِ اصلیِ بشر نورِ خداست  
قوتِ حیوانی مر او را ناسزاست  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳)

قوت: غذا

ناسزاست: شایسته نیست

غذای اصلی انسان نور خداوند است و او شایسته غذای حیوانی که به‌عنوان من‌ذهنی از جهان می‌گیرد، نیست زیرا به او نمی‌سازد و پژمرده‌اش می‌کند.

**نکته:** خوردن غذاهای این‌جهانی از جمله خوشی گرفتن از همانیدگی‌ها و زیاد شدن پول، گرفتن تأیید و توجه، خوشحالی از ضرر خوردن به دیگران و عمل کردن برحسب من‌ذهنی برای انسان شایسته نیست.

لذتِ بی‌کرانه‌ایست، عشق شده‌ست نام او  
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بود؟  
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰)

وحدت مجدد با خداوند و پذیرفتن صنع او در این لحظه، لذت و شادی بی‌کرانه‌ای است که اسمش عشق است. اما انسان با ساخت قاعده برای زندگی و تبدیل آن به فرمول‌های جامد که همانیدگی‌ها و

باورهای ذهنی هستند، صنع خداوند را نمی‌پذیرد، دست به شکایت زده و با بی‌وفایی به «آست» باعث جفای زندگی می‌شود.

«بیت هندسی»

**نکته ۱:** دو جور زندگی هست: یکی با قاعده و فرمول که در واقع رفتن به ذهن، سبب‌سازی در آن و زندگی کردن برحسب باورها و الگوهای همانیده است و دیگری فضاگشایی و صنع که خلق فکر در این لحظه و زندگی کردن برحسب آن است.

**نکته ۲:** خواست خداوند این است که در ما به بی‌نهایت و ابدیت خودش زنده بشود بنابراین هر لحظه با صنع کار می‌کند. ما هم باید به صنع دست بزنیم ولی صنع خدا را قبول نداریم. در واقع ما در ذهن به یک سری الگوها و باورهای از پیش‌ساخته چسبیده‌ایم و با آنها همانیده شده‌ایم و اگر زیر پا گذاشته شوند به ناموس ما برمی‌خورد.

### غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر درنگیرد با خدای، ای حيله‌گر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸)

ای کسی که برحسب سبب‌سازی ذهن حيله می‌کني، غیر از مُردن به من‌ذهنی و کوچک کردن آن، هیچ رفتار و طرح دیگری روی خداوند اثر ندارد.

«بیت هندسی»

### درگذر از فضل و از جَلدی و فن کار خدمت دارد و خُلُقِ حَسَن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰)

جَلدی: چابکی، چالاکي

ای انسان از دانش ذهنی و از زرنگی‌ها و فن‌های من‌ذهنی بگذر. با فضاگشایی خُلُقِ زیبای زندگی را پیدا کن و شروع کن به خدمت کردن به مردم، زیرا فقط این کار مؤثر است.

**نکته:** اولین خدمت ما این است که در این لحظه مسئولیت هشیاری خودمان را به‌عهده بگیریم و منقبض نشویم.

## بهر این آوردمان یزدان برون ما خلقت الإنس إلا یعبدون

«حضرت حق ما را بدین جهت آفرید که او را عبادت کنیم. چنانکه در قرآن کریم فرموده است: (جنیان و) آدمیان را نیافریدم جز آنکه مرا پرستش کنند.»  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۱)

خداوند به این جهت انسان را به عنوان «آلت» به این جهان فیزیکی فرستاده است تا او را عبادت کند، این به این معنی است که انسان باید اجازه بدهد خداوند از طریق او دست به صنع بزند و بیافریند. **نکته ۱:** در حالت ایده آل هیچ فکری نباید دوبار تکرار شود. اگر انسانها با حماقت من ذهنی همدیگر را از بین نبرند، شاید روزی برسد که دیگر من ذهنی نداشته باشند و با فضاگشایی از طریق صنع عمل کنند تا خداوند از طریق آنها فکر و عمل کند و از درون هشیاری آنها حرف بزند و گوش کند و منهای ذهنی آنها خاموش گردد.

**نکته ۲:** من ذهنی با همه چیز هم هویت شده و شهوت و حرص زیاد کردن چیزها را دارد. فکرهای غلط در مورد انسانها می کند و چیزی که خودش دوست دارد از آنها تجسم کرده و درست نمی بیند، بنابراین مسئله می سازد.

**نکته ۳:** انسان اجازه نمی دهد خداوند از طریق او صحبت کند. می گوید من خودم می دانم درحالی که پر از ترس و نگرانی است و همه را دشمن خود می بیند. همه ما در اصل از یک جنس و دوست هم هستیم، اما در ذهن از هم جدا افتاده و منجمد شده ایم.

(قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۵۶)

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ.»

«جن و انس را جز برای پرستش خود نیافریده ام.»

**توضیح آیه:**

«انس» یعنی هشیاری انسانی و منظور از «جن» هر هشیاری دیگر است. بنابراین همه هشیاریها باید اجازه بدهند خداوند از طریق آنها صحبت کند.

## سامری را آن هنر چه سود کرد؟ کآن فن از بابُ اللّٰهش مردود کرد (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۲)

بابُ الله: درگاهِ الهی

آن هنرِ گوساله‌سازی و گوساله‌پرستی چه سودی برای سامری کرد؟ او نفرین شد و آن فن و هنرش باعث شد که از درگاهِ خداوند رانده شود. [ما هم گوساله‌پرست شدیم و من‌ذهنی‌مان را پرستیدیم، بنابراین خداوند ما را نفرین کرد و روزبه‌روز پزمرده‌تر شدیم، یعنی این کار هیچ سودی برایمان نداشت].

**نکته ۱:** حضرت موسی وقتی قوم بنی‌اسرائیل را از مصر که نماد ذهن است به سرزمین موعود که نماد فضای یکتایی است می‌برد به آن‌ها تأکید کرد طلاهای خود را که نماد همانندگی‌ها هستند با خود نیاورند، پس انسان در سفر از ذهن به فضای یکتایی نباید با خودش همانندگی بردارد.

**نکته ۲:** ما فن گوساله‌سازی را خوب بلدیم، چون با چیزهای مختلف و جدید همانند می‌شویم و از گوساله یک گاو به‌نام من‌ذهنی می‌سازیم تا حرف بزند. باید از خود بپرسیم آیا تا به‌حال من مرکز را عدم کرده‌ام و خداوند درش را به روی من باز کرده‌است؟

## گاوِ زرّین بانگ کرد، آخر چه گفت کاحمقان را این همه رغبت شگفت؟ (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳)

زرّین: طلایی

گاو زرّین یا من‌ذهنی انسان که این‌همه پشت سر هم حرف زده و فکر کرده و خداوند را پوشانده، در نهایت چه گفته‌است که احمقان این‌طور عاشقش شده‌اند؟

**نکته:** هرچیزی که در ذهنمان جمع کرده‌ایم و آن را می‌پرستیم، در واقع گوساله‌ای است به‌نام من‌ذهنی. او مدام حرف می‌زند و ما عاشق حرفش هستیم و اگر کسی به حرف‌های او ایراد بگیرد، به ما برمی‌خورد.

چه کشید از کیمیا قارون؟ بین  
که فرو بردش به قعر خود زمین  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۳)

قارون از علم کیمیاگری که همان استفاده از نیروی زندگی برای جمع کردن و زیاد کردن مادیات و همانندگی‌هاست چه سودی برد؟ این را که با زیادت‌ر کردن همانندگی‌ها، زمینِ ذهن او را در قعر خود فرو برد طوری که نتوانست بیرون بیاید.

بُوالِحِکَمِ آخِرِ چه بر بست از هنر؟  
سرنگون رفت او ز کفران در سَقَر  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۴)

بُوالِحِکَمِ: کنیه اصلی ابوجهل  
سَقَر: از نام‌های دوزخ

ابوجهل از هنر داشتنِ دانش کتابی و از پیش‌ساخته چه بهره‌ای برد؟ او به دلیل کفران، در قعر جهنم که فضای پر از توهم و درد ذهن است سرنگون شد.

**نکته ۱:** کفران ما این است که درحالی‌که این لحظه فرصت داریم فضا را باز کنیم، زندگی و خرد را به مرکزمان بیاوریم و به عقل کل دسترسی پیدا کنیم تا زندگی‌مان را اداره کند، به‌جایش دست به صنع نمی‌زنیم، منقبض می‌شویم، از یک همانندگی به همانندگی دیگر می‌رویم و با عقل جزوی و سبب‌سازی همانیده‌ایم.

**نکته ۲:** با این ابیات متوجه شدیم که همانندگی با دانش، مادیات و سروصدای گوساله که همان فکرهای ما در من‌ذهنی است هیچ فایده‌ای برایمان ندارد.



## خود هنر آن دان که دید آتش عیان نه کَبِّ دَلَّ عَلَى النَّارِ الدُّخَانِ

«کسی را باید هنرمند بدانی که آتش را آشکارا ببیند، نه آن که فقط بگوید تصاعدِ دود دلیل بر وجود آتش است.»

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۵)

کَبِّ: گپ، گفت و گو کردن

دَلَّ عَلَى النَّارِ الدُّخَانِ: دود بر آتش دلالت دارد.

هنر و فضیلت آن است که انسان در این لحظه آتش را آشکارا ببیند یعنی با فضاگشایی، زندگی را حس کند و عیناً به آن زنده شود، نه این که با استدلال در ذهن حرف بزند، با نقش‌ها بازی کند و بگوید که دود دلیل آتش است یعنی هیجان‌ات و فکرهايش دليل بر وجود خداوند است.

## ای دلالت‌کننده‌تر پیش‌لبیب در حقیقت از دلیل آن طبیب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۶)

لبیب: خردمند

ای کسی که دلیل تو که از سبب‌سازی ذهنی می‌آید، در واقع نزد انسان خردمند، بدتر و گنده‌تر از دلیل طبیبی است که خودش دانش و مهارت ندارد و باید به رنگ ادرار نگاه کند تا بتواند بیماری را تشخیص بدهد.

**نکته:** البته عارفی مثل مولانا که به زندگی زنده شده‌است، با نگاه به انسانی که من‌ذهنی دارد دردش را که داشتنِ من‌ذهنی است، تشخیص می‌دهد.

## چون دلالت نیست جز این، ای پسر گوه می‌خور، در کُمیزی می‌نگر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۷)

کُمیز: ادرار

ای انسان، مادامی که با من‌ذهنی مرتب حرف می‌زنی و ستیزه و بحث و جدل می‌کنی و به‌غیر از سبب‌سازی و استدلال در ذهن دلیل دیگری برای وجود خدا نداری، در این صورت برو گوه بخور و به ادرارت نگاه کن، یعنی حرف نزن و بین اشکالت چیست؟

## ای دلیل تو مثال آن عصا در کَفَّت دَلَّ عَلَى عَيْبِ الْعَمَى

«ای کسی که دلیل در دست تو مانند عصایی در دست کور است. همان طور که عصا دلالت بر کوری فرد می‌کند، توسل به عصای استدلال نیز دلیل بر کوردلی توست.»

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۸)

همانطور که وقتی عصا را در دست کسی می‌بینی می‌توانی بفهمی که کور است، ماندن در ذهن، عبادت ذهنی و توسل به عصای استدلال من ذهنی برای اثبات وجود خداوند نیز دلیل بر کوردلی توست.

## عُلُغْلُ و طاق و طُرُنْب و دار

که نمی‌بینم، مرا معذور دار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹)

طاق و طُرُنْب: سرو صدا

جوش زدن، سرو صدا راه انداختن، واکنش نشان دادن و بگیر و ببند در من ذهنی به این معنی است که مرکز من از جنس جسم است و با چیزهای ذهنی و باورهای از پیش ساخته شده همانیده هستم، بنابراین من نمی‌بینم، مرا معذور بدارید.

**نکته:** ما با من ذهنی سر و صدا راه انداخته‌ایم و می‌گوییم من قدرتمندتر و داناترم. مرا ببینید و به حرفم گوش دهید در غیر این صورت می‌گیرم و تنبیه می‌کنم. باطن این حرف یعنی ای خدا، ای مردم، من نمی‌بینم، مرا معذور دارید.

«منادی کردن سید ملک ترمذ که هر که در سه یا چهار روز به سمرقند رود به فلان مهم، خلعت و اسب و غلام و کنیزک و چندین زر دهم، و شنیدن دلک، خبر این منادی در ده، و آمدن به اولاقی نزد شاه که من باری نتوانم رفتن.»

سید ترمذ که آنجا شاه بود  
مسخره او دلک آگاه بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۰)

دلک: مُبَدَل «تلخک»، یکی از ظرفای دربار سلطان محمود غزنوی، کسی که در دربارهای قدیم کارهای خنده‌آور می‌کرد. آقا و سید ترمذ که پادشاه آنجا هم بود، دلک آگاهی داشت که او را می‌خنداند. [سید ترمذ نماد خداوند است و دلکش من ذهنی ماست.]

**نکته ۱:** پادشاه «ترمذ» یا «ترمذ» اعلام می‌کند که اگر کسی در مدت کوتاهی به سمرقند برود و از آنجا خبر بیاورد، به او گنج‌ها خواهم داد. نماد این است که خداوند به انسان‌ها گفته‌است اگر کسی از این ذهن و هشیاری جسمی به فضای یکتایی برود، به خداوند وصل شود و از آنجا خبر بیاورد من گنج‌ها به او می‌دهم، یعنی به حضور می‌رسد و به زندگی زنده می‌شود.

**نکته ۲:** مولانا می‌گوید این دلک آگاه است، یعنی به هشیاری جسمی آگاه است و ذهناً می‌داند چکار باید بکند. مثلاً ما ذهناً می‌دانیم که باید مجدداً به خداوند زنده شویم. تمام ادیان از وحدت سخن می‌گویند، مولانا مثنوی را با جدایی آغاز می‌کند، ولی هر کاری که می‌کنیم معنی‌اش این است که ما نمی‌خواهیم به وحدت برسیم، ما می‌خواهیم من‌ذهنی را نگه داریم.

داشت کاری در سمرقند او مهم  
جست اُلاقی تا شود او مُسْتَتِم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۱)

ألاق: پیک، قاصد، الاغ

مُسْتَتِم: تمام‌کننده، به‌انجام‌رساننده

پادشاه در سمرقند کار مهمی داشت، برای همین به دنبال قاصدی می‌گشت که این کار مهم را انجام دهد و از سمرقند خبر بیاورد.

زد مُنادی هرکه اندر پنج روز  
آردم ز آنجا خبر، بدْهَم کُنوز  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۲)

کُنوز: گنجینه‌ها

پادشاه اعلام کرد که اگر کسی در پنج روز از آنجا خبر بیاورد، به او گنج‌های زیادی خواهیم داد.

دلک اندر ده بُد و آن را شنید  
برنشست و تا به ترمَد می‌دوید  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۳)

دلک زمانی که آن پیغام را شنید، در ده بود. سوار بر اسب شد و تا ترمَد دوید. [ده فضای همانیده است، ما به‌عنوان من‌ذهنی این پیغام را از خداوند می‌شنویم که او می‌خواهد ما از ذهن به فضای یکتایی برویم و از آنجا خبر بیاوریم.]

مَرگَبی دو اندر آن ره شد سَقَط  
از دوانیدن فَرَس را ز آن نَمَط  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۴)

فَرَس: اسب

نَمَط: طریقه و روش

و آن‌قدر سریع می‌دواند و عجله داشت که در راه دو اسب مُردند. بالاخره با سومین اسب توانست خودش را به ترمَد برساند.

پس به دیوان دَر دَوید از گردِ راه  
وقتِ ناهنگام، رَه جُست او به شاه  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۵)

دوان‌دوان از گرد راه که رسید با عجله در وقت ناهنگام به بارگاه شاه رفت. [یعنی کسی که در ذهن است و فضا را نگشوده می‌خواهد خداوند را ببیند. ما با من‌ذهنی مرتب در این راه کوشش می‌کنیم و امکاناتمان را از دست می‌دهیم؛ بدنمان و فکرهايمان خراب می‌شود. مثلاً عبادت می‌کنیم تا به خداوند برسیم، از بس که عجله داریم، در این راه چند اسب را می‌کشیم.]

## مرغ بی‌هنگام و راه بی‌رهی آتشی پُر در بُنِ دیگِ تُهی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۶)

مرغ بی‌هنگام: خروس بی‌محل

راه بی‌رهی: راه بدون راه‌رونده، کنایه از بی‌راهه که هیچ‌کس حاضر نیست در آن حرکت کند.

مرغ بی‌هنگام من‌ذهنی است که در این لحظه نیست و در زمان مجازی است. راهش راه بی‌راهی‌ست، راهی‌ست که در آن رهرو و انسانی از جنس زندگی ندارد. من‌ذهنی آتش پُر زندگی را در زیر دیگ خالی ذهن که هیچ‌چیزی در آن نیست، روشن کرده‌است؛ یعنی انرژی زندگی را هدر می‌دهد.

**نکته:** مولانا در این بیت از این جهت می‌گوید مرغ بی‌هنگام که این شخص در حالی که هنوز در من‌ذهنی بود، می‌خواست با شاه ملاقات کند. ملاقات به‌هنگام زمانی‌ست که شما فضاگشایی کنید. فضاگشایی شما را به این لحظه می‌آورد و اگر در این لحظه نیستید با خداوند نمی‌توانید ملاقات کنید.

## فُجفُجی در جمله دیوان فتاد

### شورشِ در وَهمِ آن سلطان فتاد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۶)

فُجفُج: پچ‌پچ کردن

پچ‌پچی در بین مردم و تشویشی در سر آن سلطان افتاد. [یعنی خداوند می‌گوید این انسان، این اشرف مخلوقات که من می‌خواهم در او به بی‌نهایت خودم زنده شوم و قرار است من از طریق او صحبت کنم، چرا این‌قدر با ذهن همانیده شده‌است؟]

**نکته:** آیا واقعاً به‌نظر شما ما با این من‌ذهنی، با این طرز فکر، با این منیت‌ها، با این جدایی، با این‌که با هم ستیزه می‌کنیم، به هم کمک نمی‌کنیم و خودمان را از جنس جسم می‌دانیم، هم فرداً و هم جمعاً موفق خواهیم شد که به عشق زنده شویم؟

## خاص و عامِ شهر را دل شد ز دست

### تا چه تشویش و بلا حادث شده‌ست؟!

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۷)

مردم شهر، عارفان و مردم عادی همه ترسیدند و نگران شدند که این هیاهو و سر و صدای دلچک، من‌ذهنی، چه خواهد شد؟

یا عَدُوّی قاهری در قصدِ ماست  
یا بلایی مُهلِکی از غیبِ خاست  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۸)

قاهر: چیره، غالب  
مُهلِک: هلاک‌کننده

با خود گفتند یا دشمن قاهری قصد جان ما را کرده‌است و یا این‌که خداوند می‌خواهد یک بلایی بفرستد. [هیچ‌کدام از این‌ها نیست. نه دشمن قاهری در قصد انسان است و نه خداوند می‌خواهد بلا بفرستد. این‌ها اداهای ما به‌عنوان دلک یا به‌عنوان من‌ذهنی‌ست.]

که زده دلک به سیرانِ درشت  
چند اسپِ تازی اندر راه کشت  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۹)

سیرانِ درشت: حرکت و سیر خشن و ناهموار

که دلک به «سیرانِ درشت» زده یعنی حرکت و سیر خشن و ناهموار کرده‌است که سوار اسب شد، تندتند دوید، اسب‌ها مُردند و مرتب اسبش را عوض کرد تا خودش را به سلطان برساند. **نکته:** ما هم در ذهن و در این جهان سیرانِ درشت داریم. بعضی‌ها چهل‌ساله نشده سرطان می‌گیرند و بدن و اعصابشان خراب می‌شود، از بس که با من‌ذهنی خشن و ناهموار حرکت کرده‌اند.

جمع گشته بر سرایِ شاه، خلق  
تا چرا آمد چنین اِشتابِ دلک؟  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۰)

دلک: مخفّفِ دلک

همه مردم در سرای شاه جمع شدند که چرا دلک چنین با شتاب آمده و چرا به این کار دست زده‌است؟ **نکته:** به نظر شما چرا من‌ذهنی امکاناتش را زیر پا می‌گذارد و تلف می‌کند که یک لحظه به خدا برسد و به او بگوید که من نمی‌توانم به فضای یکتایی بروم؟ من نمی‌توانم با تو پیوند بخورم؟ من نمی‌توانم به مقصودم نایل بشوم؟

## از شتاب او و فُحشِ اجتهاد غُلُغُل و تشویش در تَرَمَد فتاد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۱)

فُحش: در این جا به معنی فاحش است.

فُحشِ اجتهاد: اجتهادِ فاحش، تلاشِ بیش از حدّ

از شتاب و عجله او با من‌ذهنی و تلاش و کوشش بیش از حد، فتنه و آشوب و نگرانی و اضطراب زیادی در شهر افتاد. [بنابراین با کوشش بیش از حدی که ما به‌عنوان دلچک انجام می‌دهیم در جهان ترس و وحشت را پراکنده و زیاد کرده‌ایم.]

## آن یکی دو دست بر زانوزنان و آن دگر از وَهَم، واوِیلی‌کنان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۲)

عده‌ای از مردم عزادار و ترسان از این که چه اتفاق بدی می‌خواهد بیفتد، دست بر زانو می‌زدند و عده‌ای دیگر واویلاکنان که وای چه خواهد شد.

## از نفیر و فتنه و خوفِ نکال هر دلی رفته به صد کویِ خیال

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۳)

خوف: ترس

نکال: کیفر، عقوبت

از ناله و آشوب و ترس که چه اتفاقی می‌افتد و چه عقوبت و کیفری به ما خواهد رسید، هر انسانی در مرکزش به صدها خیال پرداخته‌است.

## هر کسی فالی همی زد از قیاس تا چه آتش اوفتاد اندر پلاس؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۴)

پلاس: کلیم

هر کسی با ذهنش و براساس مقایسه خیالی می‌کند و فالی می‌زند که چه آتشی بر خانمان ما خواهد افتاد؟ [در حالتی که زندگی هرگز چنین اتفاقی را پیش نمی‌آورد. این من‌ذهنی دلک است که با عجله بی‌مورد و کار اضافی‌اش این وحشت را در مردم و در شهر ایجاد می‌کند.]

**نکته ۱:** شما باید ببینید که آیا شما شخصاً نقشِ دلکی دارید؟ آیا ترس و وحشت را در روی زمین زیادتر می‌کنید یا کمتر؟ و چرا این کار را می‌کنید؟

**نکته ۲:** همه ما حرفمان این است که ما نمی‌توانیم به خدا زنده شویم، ما می‌خواهیم من‌ذهنی را نگه داریم و به تخریب ادامه دهیم؛ ولو این‌که در ظاهر آگاه هستیم به این‌که چکار باید بکنیم. البته که در ظاهر می‌خواهیم سازندگی کنیم و حرف‌های خوب می‌زنیم، ولی در باطن که مرکز ما همانیده است، در واقع مرکزمان می‌گوید نه! ما این کار را نمی‌توانیم بکنیم. کما این‌که دلک با این‌همه عجله و وحشتی که ایجاد کرده‌است، بالاخره به شاه می‌خواهد بگوید که من نمی‌توانم به فضای یکتایی بروم و این کار از من بر نمی‌آید.

## راه جُست و راه دادش شاه زود چون زمین بوسید، گفتش: هی چه بود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۵)

دلک خواست که شاه را ببیند، شاه هم اجازه داد تا به بارگاهش بیاید. دلک همین‌که به شاه تعظیم کرد و زمین را بوسید، شاه از او پرسید که چه خبر شده‌است؟

## هرکه می‌پرسید حالی ز آن تَرش دست بر لب می‌نهاد او که خَمش!

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۶)

تَرش: غم‌زده، گرفته

هرکس از آن دلک غم‌زده می‌پرسید که چه شده‌است، دستش را به لبش می‌نهاد که خاموش باشید و هیچ‌چیزی نگویید.



وَهْمِ می‌افزود زین فرهنگِ او  
جمله در تشویش گشته دنگِ او  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۷)

فرهنگ: در این‌جا به معنی طرز رفتار و سلوک است.  
دنگ: کودن، احمق. در این‌جا به معنی گیج و مات

بر وهم و خیال مردم و شاه افزوده می‌شد. آن‌ها از این طرز رفتار دلک که اصلاً حرفی نمی‌توانست بزند، بیشتر می‌ترسیدند و می‌گفتند حتماً اتفاق بدی افتاده‌است. دیگر عقل درستی نداشتند، در فکرشان گم شده بودند، گیج و مات، در تشویش و نگرانی این‌که چه خواهد شد، به سر می‌بردند.

کرد اشارت دل، کای شاهِ کرم  
یک دمی بگذار، تا من دم زخم  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۸)

دلک به پادشاه اشاره کرد که ای شاه بخشنده، یک لحظه اجازه بده نفسی بکشم.

تا که باز آید به من عَلمِ دمی  
که فتادم در عجایبِ عالمی  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۹)

بگذار تا عقل و هوشم را پیدا کنم که در عالمِ عجیبی افتاده‌ام. [این عالم عجیب شاید یک لحظه حضور را نشان می‌دهد که دلک در آن می‌داند باید چه کند، اما این عالم عجیب را فوراً از دست می‌دهد.]  
**نکته:** آن چیزی را که دلک می‌داند ما هم می‌دانیم. ما می‌دانیم که من ذهنی واقعاً «من» ما نیست، ولی زیر بار درد هشیارانه نمی‌رویم یا به هر دلیلی می‌خواهیم من ذهنی را ادامه دهیم.

بعدِ یک ساعت که شه از وَهْمِ و ظن  
تلخ گشتش هم گلو و هم دهن  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۰)

بعد از مدتی شاه از خیالات و نگرانی، حلق و دهانش خشک و تلخ شد. [این نشان می‌دهد که دلک واقعاً یک لحظه فهمیده بود چکار باید بکند. یعنی ما به عنوان انسان می‌فهمیم که باید به خداوند زنده شویم و لحظاتی طعم حضور را متوجه می‌شویم ولی دوباره گلویمان تلخ و تَرُش می‌شود.]

که ندیده بود دلک را چنین  
که از او خوشتر نبودش همنشین  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۱)

زیرا شاه تاکنون دلک را این چنین ندیده بود. او همنشینی خوشتر و محبوبتر از دلک نداشت. **نکته:** شاید این ابیات نشان می‌دهند که واقعاً ما همنشین جالبی برای خداوند هستیم؛ زیرا کارهایی که می‌کنیم خنده‌دار است اما در حال حاضر فکر و عمل ما در من‌ذهنی دیگر خنده‌دار نیست و شاه را نگران کرده‌است. ما با رفتارمان شاه را ناامید می‌کنیم، یعنی خودمان ناامید می‌شویم که آیا ما به‌عنوان بشر می‌توانیم باقی بمانیم یا سر ناموس و دلک‌بازی این زمین را ویران خواهیم کرد؟ این همه خراب‌کاری‌ها برای چیست؟ تمام این کارها یعنی ما دلمان کور است و برحسب عشق نمی‌بینیم.

دایماً دستان و لاغ افراشتی  
شاه را او شاد و خندان داشتی  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۲)

لاغ: شوخی و هزل

دلک دائماً قصه می‌گفت و شوخی می‌کرد و شاه را می‌خندان.

آنچنان خندانش کردی در نشست  
که گرفتی شه شکم را با دو دست  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۳)

آن قدر شاه را می‌خندان که شاه شکمش را با دو دستش می‌گرفت.

که ز زور خنده خوی کردی تنش  
رو در افتادی ز خنده کردنش  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۴)

خوی: عرق

شاه آن قدر می‌خندید که از شدت خنده عرق می‌کرد و روی زمین می‌افتاد. **نکته:** این بیت‌ها به ما نشان می‌دهند که خداوند واقعاً به حماقت من‌ذهنی ما می‌خندد. همان کارهایی که بچه‌هایمان تا دوازده‌سالگی می‌کنند و ما به آن‌ها می‌خندیم، شاه هم به ما می‌خندد.

باز امروز این‌چنین زرد و تُرُش  
دست بر لب می‌زند کای شه خَمُش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۵)

حال چه اتفاق بدی افتاده‌است که دلک آن‌قدر ترسیده، رنگش پریده، اوقاتش تلخ و نگران شده‌است که دست به لب گذاشته و می‌گوید ای شاه خاموش باش و حرف نزن!  
**نکته:** واقعاً اتفاق بدی نیفتاده‌است. دلک این مسائل را بدون ضرورت از فضولی برای خودش به‌وجود می‌آورد. او میزان شوخی را نمی‌فهمد؛ این شوخی است که انسان با من‌ذهنی تمام امکاناتش را تلف می‌کند تا در چهل یا پنجاه‌سالگی به خدا ثابت کند که نمی‌خواهد یا نمی‌تواند به وحدت مجدد با او برسد.

وهم در وهم و خیال اندر خیال  
شاه را تا خود چه آید از نکال

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۶)

نکال: کیفی

شاه را وهم برداشت که چه اتفاقی خواهد افتاد و دلک چه می‌داند؟ [ما سبب چه اتفاق بدی خواهیم شد؟]

که دل شه با غم و پرهیز بود  
زان‌که خوارمشاه بس خونریز بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۷)

خوارمشاه: خوارزمشاه

دل شاه در فکر خوارزمشاه بود و می‌ترسید، احتیاط می‌کرد و از این آگاه بود که نکند خوارزمشاه خونریز حمله کند. [شاید خوارزمشاه نماد دیو یا شیطان است، آن چیزی که در کمین ماست؛ برای این‌که خونریز است.]

بس شهانِ آن طرف را کشته بود  
یا به حيله، یا به سَطَوَتِ آن عَنود  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۸)

سَطَوَت: قهر، حمله، غلبه  
عَنود: ستیزه‌کار، ستیزنده

آن خوارزمشاه ستیزه‌گر خیلی از شاه‌های آن دور و بر را کشته بود و یا با حيله، یا با قهر پیروز شده بود. [ستیزه‌گر در این‌جا می‌تواند نماد دیو باشد. آیا دیو، شیطان یا نیروی همانش جهان خواهد گذاشت که ما موفق شویم؟ دل خداوند هم دائماً محتاط این قضیه است.]  
**نکته:** آیا شما نگران نیستید که من ذهنی خودتان یا من‌های ذهنی دیگر به شما حمله کنند؟ آیا دل شما هم با غم و پرهیز است؟ اگر این‌ها را خوب ترجمه کنیم، می‌توانیم روی خودمان پیاده کنیم، برای این‌که دیو می‌خواهد ما را از راه به‌در کند، همان‌طور که خیلی‌ها را به زور یا با حيله از راه به‌در کرده‌است.

این شه تَرَمَد از او در وَهَم بود  
وز فَنِ دَلقک، خود آن وَهَمش فزود  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۹)

بنابراین شاه تَرَمَد از خوارزمشاه در وَهَم و ترس بود و رفتار عجیب دلقک هم بر وَهَمش اضافه کرد.

گفت: زوتر بازگو تا حال چیست؟  
این‌چنین آشوب و شورِ تو ز کیست؟  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۰)

شاه به دلقک گفت: زودتر بگو که این برآشفتگی تو و این فتنه‌ای که برپا کرده‌ای برای چیست؟ چه کسی می‌خواهد حمله کند؟ چه اتفاق بدی می‌خواهد بیفتد؟

گفت: من در ده شنیدم آن که شاه

زد مُنادی بر سر هر شاهراه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۱)

دلک گفت: من در ده بودم، شنیدم که شما بر سر هر شاهراه اعلام کرده‌اید. [ده نماد ذهن است و دلک هم من‌ذهنی‌ست].

که کسی خواهم که تازد در سه روز

تا سمرقند و، دهم او را کُنوز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۲)

کُنوز: گنجینه‌ها

کسی را می‌خواهم که در سه روز به سمرقند، فضای یکتایی برود و از آن‌جا خبر بیاورد که در این صورت من به او گنج‌ها خواهم داد. [دلک در این‌جا پنج روز را به سه روز کاهش می‌دهد؛ یعنی در مدت زمان کوتاهی].

من شتابیدم بر تو بهر آن

تا بگویم که ندارم آن توان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۳)

وقتی آن خبر را شنیدم با عجله نزد تو آمدم تا به تو بگویم که من توانایی انجام آن کار را ندارم.

این‌چنین چُستی نیاید از چو من

باری، این اومید را بر من مَتَن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۴)

این‌چنین توانایی، چُستی، زیرکی و دانایی از من بر نمی‌آید، لطفاً به من امیدوار نباشید. [من‌ذهنی می‌گوید یکی دیگر را برای رفتن به فضای یکتایی پیدا کنید].

گفت شه: لعنت بر این زودیت باد

که دو صد تشویش در شهر اوفتاد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۵)

زودی: شتاب

شاه گفت: لعنت بر این زود رفتن و شتاب تو باد. تو که نمی‌توانستی بروی، اصلاً برای چه این سخن را می‌گویی؟! آخر گفتن این حرف چه لزومی داشت که این‌همه تشویش و آشوب در شهر راه بیفتد؟! **نکته:** اگر ما نمی‌توانیم به‌عنوان دلک به سمرقند برویم، چرا این‌قدر سروصدا و بگیر و ببند راه انداخته‌ایم؟

از برای این قَدَر، ای خام‌ریش  
آتش افگندی در این مَرَج و حشیش؟!

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۶)

خام‌ریش: احمق، ابله

مَرَج: چمنزار، چراگاه

حشیش: گیاه خشک

شاه به دلک می‌گوید: ای احمق، برای این چیز کوچک و بی‌اهمیت، در کل شهر و در همه من‌های ذهنی و انسان‌های عارف آتشِ ترس و نگرانی افگندی؟! [همان‌طور که اکنون ما نیز در جهان نگرانی افکنده‌ایم، تمام بلندگوها و اخبار ترس را ایجاد می‌کنند.]

همچو این خامانِ با طبل و عَلم

که اَلاقانیم در فقر و عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۷)

ألاق: پیک، قاصد

ای دلک، وضعیت تو شبیه خامانِ با طبل و عَلم است، کسانی که سروصدا دارند ولی من‌ذهنی هستند. آن‌ها ادعا می‌کنند ما قاصدانی هستیم که می‌رویم و از سمرقند، از فضای یکتایی پیغام می‌آوریم، مرکز ما خالی‌ست و تبدیل به عدم و بی‌نهایت خداوند شده‌ایم.

## لافِ شیخی در جهان انداخته خویشتن را بایزیدی ساخته

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۸)

آن‌ها ادعای شیخی در جهان راه انداخته‌اند، که ما شیخ و سروریم و بیایید به ما گوش بدهید. خودشان را مانند بایزید نشان می‌دهند. [بایزید عارف بسیار مورد احترام مولاناست.]

## هم ز خود سالک شده، واصل شده محفلی وا کرده در دعوی‌گده

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۹)

دعوی: ادعا کردن، دعوت کردن

این مدعیان خودسرانه و به خیال خودشان براساس پول و قدرت، سالک و واصل شده‌اند اما حقیقتاً واصل نیستند. بدین ترتیب در عرصه ادعا محفلی باز کرده‌اند.

## خانه داماد، پر آشوب و شر

## قوم دختر را نبوده زین خبر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۰)

وضعیت آن‌ها شبیه خانه داماد پر سروصداست، جارو می‌زنند، تمیز می‌کنند، تدارک عروسی می‌بینند و خیال می‌کنند که پنجاه درصد کار درست شده، اما از خانه دختر و عروس خبری نیست. [سر و صدای ما هم شبیه خانه داماد در من‌ذهنی به‌صورت سبب‌سازی ذهن است. خودمان را استاد و شیخ و واصل و سالک کرده‌ایم، دکان باز کرده و پیرو داریم. شور و شر راه انداخته‌ایم و ادعا می‌کنیم به خدا وصل شده‌ایم.]

## وَلَوْلَه که کار، نیمی راست شد

## شرط‌هایی که ز سوی ماست، شد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۱)

داماد و خانواده او ولوله به پا کرده‌اند که پنجاه درصد کار درست شده و ما به شروط و تعهدات خود عمل کردیم. درحالی‌که عروس و خانواده‌اش روحشان از این وصلت خبر ندارد.

خانه‌ها را روفتیم، آراستیم  
زین هوسُ سرمست و خوش برخاستیم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۲)

ما خانهٔ ذهنمان را جارو کردیم، با من‌ذهنی‌مان آن را آراستیم و از این هوس سرمست و شاد شدیم.

ز آن طرف آمد یکی پیغام؟ نی  
مرغی آمد این طرف ز آن بام؟ نی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۳)

آیا از طرف خانهٔ عروس هیچ پیغامی آمده؟ یعنی آیا تا به حال پیغام خداوند در فضای گشوده‌شده به شما رسیده‌است؟ نه نرسیده. آیا مرغ از بام خانهٔ عروس به سوی شما آمده؟ نه. مسلّم است که نیامده.

زین رسالاتِ مزید اندر مزید  
یک جوابی ز آن حوالی‌تان رسید؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۴)

رسالات: جمع رساله، نامه‌ها

مزید اندر مزید: پشت سرهم

آیا شما از این پیغام‌ها و نامه‌های پی‌درپی که به خانهٔ عروس می‌فرستید، هیچ جوابی از آن‌ها دریافت کرده‌اید؟! [ما در ذهن این‌همه دعا و عبادت می‌کنیم، اما حتی یک جواب از طرف خداوند نمی‌آید.]

نی، ولیکن یارِ ما زین آگه است  
ز آن‌که از دل سویِ دل لآبُد ره است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۵)

لآبُد: به‌ناچار

نه نیامده. ولیکن یار ما، خداوند، از دل ما آگاه است و می‌داند که ما دوستش داریم. ناچار دل به دل راه دارد. [نه، از دل خداوند به دل من‌ذهنی شما راهی نیست.]



پس، از آن یاری که اومیدِ شماست

از جوابِ نامه ره خالی چراست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۶)

پس از آن یار و خدایی که امید شماست، چرا هیچ جوابِ نامه‌ای در راه نیست؟

صد نشان است از سِرار و از چهار

لیک بس کن، پرده زین دَر برمدار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۷)

سِرار: رازگویی و درگوشی حرف زدن، در این‌جا منظور نمان است.

چهار: آشکار، رو در رو دیدن

صد نشان به صورت پنهان و آشکار وجود دارد، اما تو بس کن، بیشتر از این سخن مگو و پرده را کنار زن؛ [برای این‌که ممکن است به عده‌ای واقعاً بربخورد. ولی مولانا حقیقت را می‌گوید که ما همه نقش دلک را بازی می‌کنیم.]

باز رَو تا قصه آن دلِقِ گول

که بلا بر خویش آورد از فضول

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۸)

[مولانا در ادامه می‌گوید که] به قصه آن دلک ابله برگردیم که از فضولی در کار زندگی برای خودش دردرس درست کرد.

پس وزیرش گفت: ای حق را سُن

بشنو از بنده کمینه یک سخن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۹)

سُن: ستون، تکیه‌گاه

وزیر که در واقع نماد عقل کل نظام کائنات است، به شاه می‌گوید: ای شاه، ای خدا که ستون راستی حق و عدالت هستی، از این بنده ناچیز یک سخنی بشنو.

## دلک از ده بهر کاری آمدهست رای او گشت و پشیمانش شدهست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۰)

رای: نظر، رای گشتن یعنی عوض شدنِ نظر  
این دلک برای کاری آمده بود ولی آن را پنهان کرد، نظرش برگشت و پشیمان شد.

## ز آب و روغن کهنه را نو می‌کند او به مسخرگی برون شو می‌کند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۱)

آب و روغن: تعبیری است از ظاهر سازی و مردم‌فریبی

برون شو: راه خروجی، مخلص، محل فرار؛ برون شو کردن یعنی تلاش کردن برای نجات

در ادامه وزیر، عقل کل و نظمی که این جهان را اداره می‌کند، می‌گوید این دلک از قاطی کردن آب و روغن باهم، می‌خواهد یک چیز کهنه را به تو نو نشان دهد، با این مسخره‌بازی طفره رود و خودش را نجات دهد. [گاهی به نظر می‌آید روغن است و گاهی آب؛ یعنی این واکنش‌هایی که در ذهن انجام می‌دهیم، گاهی به نظر می‌آید هشیاری حضور است اما در اصل هشیاری جسمی است و ما را گیج می‌کند.]

## غمَد را بنمود و پنهان کرد تیغ باید افشردن مر او را بی دریغ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۲)

غمَد: نیام و غلاف شمشیر

افشردن: فشار دادن، در اینجا کتک زدن و تنبیه کردن

او غلاف را نشان داده اما شمشیر را پنهان می‌کند. بنابراین باید بدون مضایقه و ملاحظه او را کتک بزنیم. [این وضعیت ما در من‌ذهنی‌ست که طبق قوانین و نظم زندگی ایجاب می‌کند که کتک بخوریم. زیرا اگر مثل دلک عمل کنیم درد خواهیم کشید و دچار بلا خواهیم شد.]

پسته را یا جوز را تا نشکنی  
نی نماید دل، نه بدهد روغنی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۳)

جوز: گردو

زیرا مثلاً تا پسته و یا گردو را نشکنی، نه مغزش را نشان می‌دهد و نه روغنش درمی‌آید.  
**نکته:** مولانا می‌خواهد بگوید که اگر دلک بودن را ادامه دهیم، باید کتک بخوریم تا بشکنیم و این هشیاری از ما آزاد شود. کما این‌که این راه را ما هم به‌طور فردی و به‌طور جمعی انتخاب کرده‌ایم. به‌طور فردی و جمعی کتک می‌خوریم و درد ایجاد می‌کنیم تا این دردها و کتک‌ها سبب شود که ما بشکنیم، این هشیاری را آزاد کنیم و شمشیر را نشان دهیم.

مشنو این دفعِ وی و فرهنگِ او  
درنگر در ارتعاش و رنگِ او

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۴)

ای شاه، این رفتار، حرف‌ها و مکر و نیرنگ دلک را نشنو. ببین چگونه ارتعاش می‌کند و بدنش می‌لرزد و به رنگ و رویش نگاه کن.

گفت حق: سیمَاهُمُ فی وَجْهِهِمْ  
ز آن‌که غمَّازست سیما و مُنِمَّ

«چنان‌که حضرت حق فرموده‌است که باطن اشخاص از ظاهر و رخسارشان نمایان است، زیرا چهره اشخاص خبردهنده و آشکارکننده است.»

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۵)

غمَّاز: آشکارکننده راز درون، بسیار سخن‌چین

مُنِمَّ: سخن‌چین

[وزیر به این آیه اشاره می‌کند که درون انسان‌ها در بیرونشان منعکس می‌شود.] چنان‌که حضرت حق فرموده‌است که باطن اشخاص از ظاهر و رخسارشان نمایان است؛ زیرا چهره اشخاص، خبردهنده و آشکارکننده است.

(قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۴۱)

«يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ...»

«کافران را به نشان صورتشان می‌شناسند...»

(قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۲۹)

«...سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ...»

«...نشان‌شان اثر سجده‌ای است که بر چهره آنهاست...»

### توضیح آیه:

اگر یکی به‌راستی سجده کند و فضا را باز کند، زیبایی این سجده خوب و واقعی می‌تواند در صورت او ظاهر شود. یعنی انعکاس فضاگشایی و تسلیم واقعی در بیرون ما، در بدن ما، در کار ما و هم در فکرها و هیجانات ما دیده می‌شود. تو به این چهره دل‌تک نگاه کن، واضح است که او یک چیزی را پنهان می‌کند و دروغ می‌گوید. آری او هشیاری حضور را پنهان کرده، آب و روغن می‌کند و نمی‌خواهد به سمرقند برود، نمی‌خواهد با خدا یکی شود، مقاومت می‌کند و از زیر بار مسئولیت درمی‌رود.

این مُعَايِن هست ضد آن خبر

که به شَرِ بَسْرِ شَته آمد این بَشَرِ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۶)

مُعَايِن: دیده‌شده

این چیزهایی که در ظاهر دیده می‌شود، حرف‌های او را نقض می‌کند و ظاهرش عکس آنچه را که می‌گوید نشان می‌دهد؛ زیرا سرشت انسان با همانندگی، درد و شر و بدی آمیخته شده‌است.

## گفت دلک با فغان و با خروش صاحباً، در خونِ این مسکین مکوش (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۷)

[دلک وقتی می‌بیند که وزیر می‌خواهد روی شاه اثر بگذارد و او ممکن است تنبیه شود،] با ناله، التماس و واکنش می‌گوید که ای وزیر، من آدم مسکین و بیچاره‌ای هستم، چرا می‌خواهی مرا به کشتن بدهی؟

## بس گمان و وهم آید در ضمیر کآن نباشد حق و صادق، ای امیر (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۸)

ای فرمانروا، خیلی از گمان و وهم‌ها که در فکر و سر ما می‌آید، ممکن است حق و درست نباشد. **نکته:** ظاهر حرف‌هایی که دلک می‌زند درست است و می‌خواهد آیه‌های قرآن را بیاورد ولی عقل کُل یک نظمی برای اداره ما دارد. ما می‌دانیم که اگر دلکی را ادامه دهیم دچار درد خواهیم شد ولی ما به‌عنوان دلک از خودمان دفاع می‌کنیم و می‌گوییم که نظم زندگی و عقل کُل نباید ما را به دردمر بیندازد. ما فکر می‌کنیم سبب‌سازی‌های ما در ذهن باید درست دربیاید و ما دچار درد و بی‌مرادی نشویم. بی‌مرادی‌های ما هم جزو این تنبیه‌هاست که وزیر به آن اشاره می‌کند.

## إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ است ای وزیر نیست اِستمِ راست، خاصّه بر فقیر

«ای وزیر، پاره‌ای از گمان‌ها گناه محسوب می‌شود. ستم روا نیست به ویژه بر بینوایان.»  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۹)

[دلک به وزیر می‌گوید:] ای وزیر، پاره‌ای از گمان‌ها گناه محسوب می‌شود. ستم روا نیست به‌ویژه بر بینوایانی مثل من. این وهمی که تو در سرت درمورد من داری، واقعاً درست نیست. [در حالتی که وزیر وهم ندارد، وزیر نظم کائنات را می‌گوید. می‌گوید که اگر من ذهنی را ادامه دهی، تنبیه خواهی شد. من ذهنی حول مرگ می‌تند و مخرب است. این‌ها قانون زندگی است.]

(قرآن کریم، سوره حجرات (۴۹)، آیه ۱۲)

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ...»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از گمان فراوان بپرهیزید. زیرا پاره‌ای از گمان‌ها در حد گناه است...»

شه نگیرد آن که می‌رنجانَدش

از چه گیرد آن که می‌خندانَدش؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۰)

شاه کسی که او را می‌رنجانَد نمی‌گیرد، حالا چرا می‌خواهی مرا تنبیه کنی در حالی که دائماً تو را خندانده‌ام؟

گفتِ صاحب، پیشِ شه جاگیر شد

کاشفِ این مکر و این تزویر شد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۱)

صحبت‌های وزیر روی شاه اثر گذاشت و کشف‌کننده این مکر و تزویرِ دلچک شد.

**نکته ۱:** حالا ما می‌فهمیم که نظم کائنات که به وسیله شاه ایجاد شده اجرا خواهد شد. ما دلچکی را بیش از حد ادامه داده‌ایم. شاه به کارهای قابل قبول دلچک می‌خندید، ولی این دفعه دلچک بیش از حد دلچکی کرده‌است.

**نکته ۲:** با توجه به این که اگر شاه هم می‌گفت دلچک را بکشید قانون این بوده که او را نکُشند، دلچک یا من‌ذهنی را نمی‌شود کُشت. شاهان در دَر بار خودشان دلچک داشتند، دلچک شوخی می‌کرد، حرف‌های خوب و بد می‌زد و شاه را می‌خندانَد. گاهی هم شاه عصبانی می‌شد و می‌گفت ببرید گردن او را بزنید ولی از قبل می‌دانستند که نباید گردن او را بزنند. بنابراین دلچک را نمی‌خواهند بکشند.

گفت: دلک را سوی زندان برید

چاپلوس و زرق او را کم خرید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۲)

زرق: ریا

شاه گفت: ببرید دلک را زندانی کنید و اصلاً این چاپلوسی و حیلۀ او را نخرید و هرچه گفت گوش ندهید. [کما این که ما در ذهن زندانی می شویم، به عنوان دلک هرچه می گوئیم گوش نخواهند کرد و تنبیه خواهیم شد.]

می زنی دیش چون دُهلِ ایشکم تهی

تا دُهل وار او دهدمان آگهی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۳)

او را ببرید و مانند دُهلِی که شکمش خالیست بزنی د تا صدایش درآید و لب به سخن گفتن باز کند. [طبل تو خالی نشان همین ذهن و من ذهنیست که وقتی به حال خودشان گذاشته می شوند، ماندن و حرکت ما در ذهن ادامه پیدا می کند ولی وقتی درد باشد، این درد به ما فشار می آورد و ممکن است سبب شود که ما از کل اوضاع و احوال خود باخبر شویم.]

تَرّ و خشک و پُرّ و تِی باشد دُهل

بانگِ او آگه کند ما را ز کُل

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۴)

تی: تهی، خالی

اگر دُهل تَرّ یا خشک باشد و پُرّ یا خالی باشد، صدایی که از آن بلند می شود ما را از وضعیت کلی اش آگاه می کند. یعنی اگر من ذهنی پر از دانش باشد یا خالی از دانش، بانگ و صدای آن ما را از کل وضعیتش آگه خواهد کرد.

## تا بگوید سِرِّ خود از اضطرار آن چنان که گیرد این دل‌ها قرار (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۵)

تا بر اثر این کتک‌ها و فشار دردها، به ناچار سِرِّ خود را طوری بگوید که دل ما آرام و قرار گیرد. [سِرِّش همین حضور است. یعنی ما تا به آلت اقرار نکنیم و فضا را باز نکنیم این دلِ ناآرام ما آرام نخواهد گرفت. برای این که هم خودمان دروغین هستیم و هم حرف‌هایمان.]  
**نکته:** شما می‌خواهید کُتک آگاهتان کند؟ شخص شما می‌توانید انتخاب کنید. می‌توانید با انتخاب خودتان فضاگشایی کنید و مثل این دل‌ک شک نباشید.

## چون طمأنینه‌ست صدقِ بافروغ دل نیآرامد به گفتارِ دروغ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۶)

طمأنینه: آرامشِ دل

صدقِ بافروغ: راستیِ روشن

سبب آرامشِ دل، صدق و راستیِ روشن است؛ یعنی دل ما با صداقت و راستی آرامش می‌گیرد. بنابراین دروغین بودن و دروغ گفتن، دل ما را آرام نمی‌کند.  
**نکته:** صدق همیشه بافروغ است و دروغ همچون خسی که در چشم و دهان ما افتاده، سیستم ما را فلج می‌کند. بنابراین آرامش دل ما به این است که این لحظه فضا را باز کنیم و از جنس حضور باشیم. هم صادق باشیم و هم راست بگوییم؛ یعنی هم جنس ما از جنس حضور باشد و هم حرف ما راستین باشد.

## کذب چون خَس باشد و دل چون دهان خس نگردد در دهان هرگز نهان (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۷)

دروغ مثل خَس است و دل مانند دهان. خَس در دهان هرگز پنهان نمی‌ماند. [بنابراین دروغین بودن در مرکز ما مرتب ما را اذیت می‌کند. تا زمانی که من ذهنی در مرکز ماست و مثل دل‌ک عمل می‌کنیم، ما راحت نخواهیم شد و آرامش نخواهیم داشت.]



## تا در او باشد زبانی می‌زند تا بدآنش از دهان بیرون کند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۸)

تا زمانی که خَس در دهان باشد، زبان می‌جنبد و در دهان می‌چرخد تا آن خار را از دهان بیرون بیندازد. [نمی‌شود یک چیز نوک‌تیزی که درواقع همانیدگی‌ست، زیر زبانمان و در مرکزمان باشد، ولی ما راحت بخوابیم. برای همین است که آرامش نداریم.]

## خاصه که در چشم افتد خس ز باد چشم افتد در نم و بند و گُشاد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۹)

مخصوصاً اگر باد خس را در چشم بیندازد. چشم اشک می‌کند و دائماً پلک باز و بسته می‌شود. [خس همین من‌ذهنی‌ست که در چشم عدم ما افتاده، با هرچه همانیده شدیم مثل خسی به چشم عدم ما رفته و آن را نابینا کرده و اذیتش می‌کند. چشم ما در آبریزش افتاده و مرتب باز و بسته می‌شود و درست نمی‌بیند تا بالاخره این خس از مرکز ما بیرون برود.]

## ما پس این خس را زنیم اکنون لگد تا دهان و چشم از این خس وارهد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۰)

بنابراین ما اکنون باید این خس را آن‌قدر کتک بزنییم تا دهان و چشم از این خس و خار راحت شود. یعنی آن‌قدر زبان و پلک و چشم را تکان دهیم و به هم بزنییم تا خار بیرون بیاید. [چشم و دهان حضور انسان و مرکز او هم گرفتار خسی شده که باید با کتک و لگد از این گرفتاری رهایی پیدا کند.]

حدیث

«دَعْ مَا يَرِيكَ إِلَىٰ مَا لَا يَرِيكَ فَإِنَّ الصِّدْقَ طُمَأْنِينَةٌ وَإِنَّ الكَذِبَ رَيْبَةٌ.»

«رها کن آنچه را که به شک اندرت سازد، و بگیر آنچه را که به شکت درنیاورد. زیرا راستی مایه آرامشِ خاطر است، و دروغ مایه شک و شبهه.»

گفت دلک: ای مَلِکِ آهسته باش

رویِ حِلْم و مغفرت را کم خراش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۱)

حِلْم: فضاکشایی

دلک گفت: «ای شاه، لطفاً آهسته باش و روی فضاکشایی و بخشش را خراشیده نکن، یعنی حلم و بخشش را نگه دار تا مرا ببخشی.»

**نکته ۱:** ما به عنوان دلک تاکنون بارها بخشیده شده‌ایم، مثلاً به صورت جمعی دو جنگ جهانی داشتیم و دوباره توانسته‌ایم روی پای خودمان بایستیم و پیشرفت کنیم. اما باز سرکش و حَرُون شده‌ایم و دلک بازی می‌کنیم و نیازمند حلم و مغفرت خدا هستیم.

**نکته ۲:** مادامی که من ذهنی اشتباهات کوچک‌کوچک می‌کند، شاه می‌بخشد. مثل دلک که ابتدا شاه را می‌خنداند، اما وقتی اشتباه بزرگی می‌کند و کار را از حد می‌گذراند، شاه دیگر نمی‌خواهد ببخشد و قصد تنبیه می‌کند.

تا بدین حد چیست تعجیلِ نِقَم؟

من نمی‌پرَم، به دستِ تو دَرَم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۲)

نِقَم: انتقام

[دلک به شاه می‌گوید که] چرا این قدر عجله داری که مرا تنبیه کنی و از من انتقام بگیری؟ من جایی نمی‌توانم بروم و در دست تو هستم. [ما هم در این بدن در محاصرهٔ تدبیر ایزدی هستیم، در ذهن زندانی شده‌ایم و نمی‌توانیم جایی بپریم.]

**نکته:** با تکرار مکالماتی که بین شاه و دلک و بین دلک و وزیر اتفاق می‌افتد، می‌فهمیم که وزیر چه می‌گوید و قانون زندگی چیست و چگونه درمورد ما اجرا می‌شود و شاه یا خدا در نهایت چه می‌گوید.

آن ادب که باشد از بهر خدا

اندر آن مُسْتَعَجَلِ نَبُودِ رَوا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۳)

مُسْتَعَجَلِ: شتاب‌کاری، تعجیل

آن ادب است که به‌خاطر خداوند و «قضا و کن‌فکان» او که زندگی را اداره می‌کند، در آن شتاب‌زدگی نباشد و با من‌ذهنی مستعجل نباشیم.

و آنچه باشد طبع و خشمِ عارضی

می‌شتابد، تا نگردد مرتضی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۴)

مرتضی: خشنود، راضی

و آن چیزی که طبع و خشمِ عارضی باشد، یعنی به‌علت من‌ذهنی و همانندگی با حادث‌ها به ما عارض و تحمیل شده باشد، با ذهن شتاب می‌کند تا لذت خشم و خرابکاری را بچشد و از تمام شدن خشم خشنود نشود.

**نکته ۱:** به بیان مولانا ما باید یاد بگیریم وقتی خشم عارضی یا تحمیلی من‌ذهنی اتفاق افتاد، مثلاً چیزی به ناموس ما برخورد، عجله نکنیم و زمان من‌ذهنی را طی نکنیم، بلکه فضا را باز کنیم.

**نکته ۲:** کسی که خشمگین است، اگر نیم ساعت صبر کند این خشم از بین می‌رود و خشنود می‌شود. آن‌موقع من‌ذهنی لذت آن خرابکاری و صدمه زدن به دیگران را از دست می‌دهد.

ترسد از آید رضا، خشمش رود

انتقام و ذوقِ آن فایِت شود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۵)

فایِت: از میان‌رفته، فوت‌شده

آن شخص می‌ترسد که اگر خشنودی و رضایت بیاید خشمش از بین برود و ذوق انتقام‌گیری که در من‌ذهنی یک لذت است، از دست برود.

## شهوَتِ کاذبِ شتابد در طعام خوفِ فوتِ ذوق، هست آن خود سقام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۶)

سقام: بیماری

کسی که گرسنگی‌اش کاذب است، ولی اگر بخورد لذت می‌برد، شهوت کاذب دارد و می‌شتابد که طعام را بخورد، چون می‌ترسد که اگر صبر کند، دیگر میل نداشته باشد و آن ذوق از بین برود. چنین شخصی اگر برای خوردن یا کاری که شهوتش را دارد، صبر نکند و انجامش دهد، این علامت بیماری است.

## اِشتهای صادق بود، تأخیر به تا گواریده شود آن بی گره

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۷)

اگر اشتهای انسان صادق و حقیقی هم باشد، بهتر است تأمل کند که متوجه شود این اشتهای صادق است و نیز با صبر و حوصله غذا بخورد تا بدون گره و مانع غذایش هضم شود. [دلک با این سخنان به شاه توصیه می‌کند که عجله من‌ذهنی را از خود دور کند و به زمان «قضا و کن‌فکان» بیاید.]

## تو پیِ دفعِ بلایم می‌زنی تا ببینی رخنه را، بندش کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۸)

تو مرا برای دفع بلا کتک می‌زنی تا رخنه را ببینی و آن را ببندی؛ یعنی کاری می‌کنی که فتنه‌ی مرا بخوابانی.

## تا از آن رخنه برون نآید بلا غیر آن، رخنه بسی دارد قضا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۹)

تا از آن رخنه و شکاف بلایی بیرون نیاید. اما غیر از آن چیزی که تو فکر می‌کنی، «قضا و کن‌فکان» رخنه‌های زیادی دارد.

چاره دفعِ بلا، نبود ستم  
چاره احسان باشد و عفو و کرم  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۰)

چاره دفع آن بلا این نیست که ظلم و ستم کنی، بلکه چاره آن، احسان و بخشش و کرم است.

گفت: اَلصَّدَقَه مَرَدٌ لِّلْبَلَا  
داوِ مَرَضَاکَ بِصَدَقَه یَا فَتِی

«پیامبر (ص) فرموده است: ای جوان، صدقه بلا را دفع می‌کند. بیماران خود را با صدقه درمان کن.»  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۱)

پیامبر فرموده است: «ای جوان، صدقه بلا را دفع می‌کند. بیماران خود را با صدقه درمان کن.»  
[دلکک این‌ها را به شاه می‌گوید و انتظار بخشش و آسان‌گیری دارد.]

حدیث

«داوُوا مَرَضَاکُمْ بِالصَّدَقَةِ.»

«بیمارانِ خود را با صدقه مداوا کنید.»

صَدَقَه نَبُودِ سُوخْتِنِ دَرُوِیْشِ رَا

کُورِ کَرْدِنِ چَشْمِ حَلْمِ اَنْدِیْشِ رَا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۲)

حلم‌اندیش: فضاگشا

صدقه این نیست که درویش بینوا را بسوزانی و چشم انسان حلم‌اندیش یا فضاگشا را کور کنی.  
[دلکک که نماد من‌ذهنی است، درویش یا حلم‌اندیش یا فضاگشا نیست. درویش کسی است که در مرکزش هیچ‌چیز ندارد.]

گفت شه: نیکوست خیر و موقعش

لیک چون خیری کنی در موضعش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۳)

شاه گفت: خیر در موقعش نیکوست و باید انجام داد، اما اگر هم خیری می‌کنی باید آن را در موقعیتش و در جای درست انجام دهی و به وضعیت و زمینه نگاه کنی.

موضع رُخ شه نهی، ویرانی است

موضع شه اسپ هم نادانی است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۴)

مثلاً اگر در شطرنج به جای رُخ، شاه را بگذاری، این ویرانی است. اگر هم به جای شاه، اسپ را بگذاری این حماقت و نادانی است.

در شریعت هم عطا هم زجر هست

شاه را صدر و فرس را درگه است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۵)

زجر: باز داشتن، منع کردن، تنبیه کردن

فرس: اسب

در شریعت، هم بخشش هست و هم تنبیه. شاه باید در صدر مجلس بنشیند، و فرس یا اسب در پایین مجلس. بنابراین اسب نمی‌تواند در جایگاه شاه بنشیند.

عدل چه بود؟ وضع اندر موضعش

ظلم چه بود؟ وضع در ناموقعش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۶)

عدل چیست؟ عدل این است که وضع در موضع صحیح خودش و آن‌طور که زمینه ایجاب می‌کند، باشد، مثلاً با کارهایی که مطابق عقل کل انجام داده‌ای، به آن‌جا برسی که عقل کل ایجاب می‌کند. ظلم هم آن است که وضع با آن‌چه زمینه ایجاب می‌کند متفاوت باشد، مثلاً با فضا بندی، سبب‌سازی و دل‌ک‌بازی نتایج خوبی بگیری.

**نکته ۱:** ما می‌پنداریم بیشتر ناکامی‌ها و بی‌مرادی‌هایمان ظلم است، اما این‌ها عینِ عدل است. چون فرداً و جمعاً جهل و حماقت خودمان را در اتلاف وقت و عمر خود نمی‌بینیم، امکاناتمان را زیر پا له می‌کنیم و برای همه‌چیز حرص و شهوت داریم، پس اگر جنگ بزرگی رخ بدهد و تعداد زیادی آدم بمیرد، این عدل است!

**نکته ۲:** امکان ندارد با فضابندی، انقباض، نامهربانی به بدن و بی‌ملاحظگی، بدنمان سالم بماند. این ظلم خواهد بود و با قانونی که خداوند گذاشته و نظمی که تمام کائنات بر آن می‌گردد، ضدیت دارد.

نیست باطل هرچه یزدان آفرید  
از غضب، وز حلم، وز نُصح و مکید  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۷)

نُصح: نصیحت

مکید: نیرنگ، خدعه

هرچه که خداوند یزدان آفریده، از خشم و فضاگشایی گرفته تا نصیحت و حيله، همه کار می‌کنند و هیچ‌کدام بیخود نیستند.

(قرآن کریم، سوره ص (۳۸)، آیه ۲۷)

«وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا...»

«ما این آسمان و زمین و آنچه را که میان آنهاست به باطل نیافریده‌ایم...»

**توضیح آیه:**

می‌توان آسمان را فضای گشوده‌شده گرفت و زمین را زمینِ ذهن یا جسم انسان. بدین ترتیب هرچه که بین این دو حالت هست، کار می‌کند و این‌ها بیهوده آفریده نشده‌است.

خیرِ مطلق نیست زین‌ها هیچ‌چیز  
شرِّ مطلق نیست زین‌ها هیچ نیز  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۸)

هیچ‌کدام از این‌ها خیر مطلق یا شر مطلق نیست، [بلکه بسته به نوع فکر و عمل انسان محصولاتی تولید می‌شود که آن محصولات هم جمعاً هم فرداً با قانون زندگی مطابقت دارد].

**نکته:** ما وقتی با من‌ذهنی فکر و عملی می‌کنیم، نتیجه‌اش درد خواهد بود. اگر درد بشود، می‌گوییم این عدل نیست. درحالی‌که این عین عدل است. به همین ترتیب هر فکر ناشی‌شده از فضای گشوده‌شده هم به خیری می‌انجامد.

### نفع و ضررِ هریکی از مَوْضِع است عِلْم از این رو واجب است و نافع است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۹)

نفع و ضرر هر یکی از این‌ها از موضع درست خود است. برای همین علمی که از فضاگشایی حاصل می‌شود، واقعاً واجب و نافع و سودمند است.

### ای بسا زَجْرِي که بر مسکین رود در ثواب از نان و حلوا به بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۰)

ای بسا که درد و زجری بر یک مسکین وارد بشود و این در ثواب برایش از هر نان و حلوی شیرینی بهتر باشد.

### ز آن‌که حلوا بی آوان، صفر کند سیلی‌آش از خُبْثِ مُسْتَنْقَا کند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۱)

بی آوان: بی‌موقع

خُبْث: پلیدی، ناپاکی

مُسْتَنْقَا: پاک‌شده

برای این‌که حلوا یا شیرینی بی‌وقت و بی‌موقع که بدون زمینه به آدم داده شود، ضرر دارد و سیلی یا کتک به‌موقع نیز می‌تواند انسان را از بدی و پلیدی پاک و جدا کند.

**نکته:** این قسمتِ قصه نیاز به دقت دارد و باید چند دفعه خوانده شود تا شاید از برخی توهم‌های دل‌قک من‌ذهنی خارج شویم، مثلاً اگر با مقایسه خودمان با دیگران این توهم را داریم که خداوند عادل نیست و به ما ظلم کرده، به‌عنوان دل‌قک به گوش خودمان حرف‌هایی بزنیم، یا به حرف‌های شاه‌گوش دهیم تا از این توهم خارج شویم.



## سیلی‌ای در وقت، بر مسکین بزن که رهاند آتش از گردن زدن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۲)

اگر سیلی‌ای را در وقتش به مسکین بزنی می‌تواند او را از گردن زدن رها کند. [به عبارتی تنبیه به موقع خداوند می‌تواند برای ما خوب باشد، چون اگر این تنبیه نباشد، ممکن است من‌ذهنی را جلوتر ببریم و سبب ضررهای بزرگ‌تری به خودمان و دیگران بشویم].

## زخم در معنی فتد از خوی بد چوب بر گرد اوفتد، نه بر نمَد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۳)

درواقع وقتی هشیاری ما خوی بد پیدا می‌کند، ما دردمان می‌آید، زیرا خوی بد، معنا یا زندگی ما را زخمی می‌کند. آن کسی هم که نمَد یا گلیم را می‌زند، چوب و کتک را بر گرد می‌زند، نه به پتو یا گلیم. **نکته:** بنابراین زندگی امتداد خودش را که ما هستیم تنبیه نمی‌کند، مگر این‌که بخواهد ما را متوجه دلقک بودن، شوخی بد کردن و کار بی‌ضرورت انجام دادن کند.

## بزم و زندان هست هر بهرام را بزم مخلص را و، زندان خام را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۴)

هر شاهی بزم و زندان دارد. بزمش برای فردِ مُخلص یا وفادارِ اوست و زندانش برای فرد خام است. [خداوند هم همین‌طور است. زندانش همین زندان ذهن است و بزمش فضای گشوده‌شده است.]

## شَقِّ باید، ریش را مرهم کنی چرک را در ریش مستحکم کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۵)

شَقِّ: شکافتن

زخمی را که چرک کرده، باید بشکافی. اگر نشکافی و مرهم رویش بگذاری، چرک را در زخم مستحکم و جای‌گیر می‌کنی.

**نکته ۱:** اگر من‌ذهنی را بپوشانیم، یعنی دردهایش را به‌وسیلهٔ مواد مخدر، الکل، قرص‌های آرامش‌بخش و خواب‌آور خاموش کنیم، بدتر خواهد شد. من‌ذهنی را باید شخم بزنیم تا دردهایش بیرون بیاید و این درد ما را تنبیه کند.

**نکته ۲:** آدم عادی با ذهنش می‌پرسد برای چه این‌همه بخوانیم؟ چهار روز زندگی می‌کنیم برویم دیگر! اما ما نمی‌توانیم راحت زندگی کنیم. می‌خواهیم خانواده تشکیل بدهیم، گرفتاری، دعوا، رنجش و انتقام‌جویی داریم و همسرمان مثل دشمنمان است. کشمکش قدرت و کنترل داریم و در فضای بدِ حرص و غیبت و عیب‌جویی و دعوا با دیگران هستیم.

**نکته ۳:** مولانا در تعریفِ دل‌قک گفته که این دل‌قک آگاه است. درست مثل ما که خیلی از ایرادهایمان را می‌توانیم بنویسیم، ولی آیا حاضر هستیم رفع کنیم؟

### تا خورد مر گوشت را در زیر آن

#### نیم‌سودی باشد و پنجه زیان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۶)

اگر چرک را در زخم مستحکم کنی، این گوشت را که زیر آن است می‌خورد و اگرچه نیم‌سودی دارد، اما پنجاه زیان به‌بار می‌آورد.

**نکته:** منظور از «نیم‌سود» ساکت بودن موقتی دردهاست، مثل این‌که با قرص‌ها ما دو سه ساعت می‌خوابیم اما هزاران زیان و عارضه به‌دنبالش می‌آید.

### گفت دل‌قک: من نمی‌گویم گذار

#### من همی‌گویم: تحرّی‌ای بیار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۷)

تحرّی: جست‌وجو

دل‌قک گفت: «من نمی‌گویم از گناه من بگذر. من می‌گویم در این مورد تحقیق و جست‌وجویی بکن.»

هین، ره صبر و تائی در میند  
صبر کن، اندیشه می کن روز چند  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۸)

راه صبر و تائی را در پیش بگیر و چند روز صبر و تأمل و اندیشه کن و فضاگشایی و خردورزی داشته باش.

در تائی بر یقینی برزنی  
گوشمال من به ایقانی کنی  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۹)

ایقان: یقین آوردن

به این دلیل که با صبر و تائی می توانی به یقین برسی و وقتی اطمینان حاصل کردی، تنبیه و گوشمالی مرا با یقین انجام خواهی داد.

در روش، یمشی مکیباً خود چرا  
چون همی شاید شدن در استوا؟  
«وقتی که مثلاً می توانی شق و رق و صاف راه بروی، چرا افتان و خمان راه می روی؟»  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۰)

استوا: راست و معتدل شدن

وقتی که مثلاً انسان می تواند شق و رق و صاف راه برود، چرا افتان و خمان راه برود؟ [به عبارتی آیا کسی که چهار دست و پا با من ذهنی راه می رود و عمل می کند بهتر زندگی می کند یا کسی که با فضاگشایی از ذهن جدا و بر هشیاری زندگی منطبق شده و صاف و بر راه راست راه می رود؟]

(قرآن کریم، سوره ملک (۶۷)، آیه ۲۲)

«أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَىٰ وَجْهِهِ أَهْدَىٰ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.»

«آیا آن کس که نگونسار بر روی افتاده راه می رود، هدایت یافته تر است یا آن که بر پای ایستاده و بر راه راست می رود؟»

مشورت کن با گروه صالحان

بر پیامبر امرِ شاورْهُمْ بدان

«با نیکان مشورت کن، این را بدان که حتی پیامبر (ص) مأمور به مشورت با امت بود.»

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۱)

با نیکان و صالحان مشورت کن و این را بدان که حتی پیامبر مأمور به مشورت با امت بود.  
**نکته:** صالحان و نیکان کسانی هستند که فضا را باز کرده‌اند و به زندگی زنده هستند.

(قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۵۹)

«... وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ ...»

«... و در کارها با ایشان مشورت کن...»

أَمْرُهُمْ سُورَىٰ لِأَيِّ بَدَدٍ

کز تشاور، سهو و کز کمتر رَوَد

«از آن رو مؤمنان به مشورت در امور دعوت شده‌اند که مشورت باعث می‌شود که اشتباه و کجروی

کمتر رخ دهد.»

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۲)

از آن رو مؤمنان در قرآن به مشورت در امور دعوت شده‌اند که مشورت باعث می‌شود اشتباه و کجروی  
کمتر رخ دهد.

**نکته:** من‌ذهنی حاضر به مشورت نیست، زیرا توصیه به مشورت، کوچک کردنِ او و درآمدن جلوی  
ناموسِ اوست.

(قرآن کریم، سوره شوری (۴۲)، آیه ۳۸)

«... وَ أَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ ...»

«... و کارشان بر پایه مشورت با یکدیگر است...»

این خِرَدَها چون مَصابیح انور است  
بیست مِصباح از یکی روشن تر است  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۳)

مَصابیح: چراغها

این خِرَدَها مانند چراغ روشن هستند که نور دارند و مسلماً بیست چراغ از یک چراغ روشن تر و نورانی ترند.

بُو که مِصباحی فتد اندر میان  
مُشتعل گشته ز نورِ آسمان  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۴)

باشد که در میان این چراغهای خرد، چراغی وجود داشته باشد که از نورِ آسمان یا نور خدا مشتعل و روشن شده است.

غیرتِ حق پَردهای انگیخته ست  
سِفلی و علوی به هم آمیخته ست  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۵)

سِفلی: پایینی، زیرین

علوی: بالایی، رویین

[از زبان دلک می گوید که] غیرت خداوند پردهای انداخته و انسانِ بالایی یا زنده شده به زندگی و انسان پایینی یا دارای من ذهنی را به هم آمیخته تا کسی که من ذهنی دارد فرق بین این دو را نبیند و نتواند این دو را از هم تشخیص دهد. بدین ترتیب شخصی مانند مولانا که حرف خرد را میزند با کسی که حرف من ذهنی را میزند از هم مجزا و قابل تشخیص نیستند.

گفت: سیرُوا، می‌طلب اندر جهان

بخت و روزی را همی‌کن امتحان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۶)

سیرُوا: سیر و گردش کنید.

[دلچسب که در نهایت پذیرفته باید در جهان بگردد] گفت که «سیرُوا» را که آیه قرآن و به معنای «گردش کنید» است طلب کن، یعنی در روی زمین سیر و سیاحت کن و بخت و روزی را امتحان کن. نکته: توصیه این آیه، سیاحت در زمین به منظور مشاهده عاقبت کار آدم‌هایی است که با سبب‌سازی ذهنی می‌پندارند قاصدی نباید به سمرقند برود، از سمرقند پیغام نمی‌آید و پیغمبران و انسان‌هایی مانند مولانا دروغ هستند.

(قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۳۷)

«قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ.»

«پیش از شما سنت‌هایی بوده‌است، پس بر روی زمین بگردید و بنگرید که پایان کار آنها که پیامبران را به دروغ‌گویی نسبت می‌دادند چه بوده‌است.»

در مجالس می‌طلب اندر عقول

آنچنان عقلی که بود اندر رسول

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۷)

در مجالس مختلف که می‌روی در بین عقل‌ها آنچنان عقلی را طلب کن و بگیر که در حضرت رسول بود. [مولانا می‌خواهد بگوید یک عقلی وجود دارد که عقل و هشیاری مولانا از آن جنس است.]

زان‌که میراث از رسول آن است و بس

که ببیند غیب‌ها از پیش و پس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۸)

برای این‌که میراث باقی‌مانده از رسول فقط همین عقل است که به زندگی زنده است و آگاه به عالم غیب و گذشته و آینده می‌باشد.

در بَصَرها می‌طلب هم آن بَصَر  
که نتابد شرح آن این مختصر  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۹)

بَصَر: چشم

به چشم‌ها هم نگاه کن و بین آن‌ها چشمی را انتخاب کن که در این مختصر نمی‌گنجد و نمی‌توان توضیحش داد، چراکه به‌وسیلهٔ عدم می‌بیند و وصل به زندگی است.

بهر این کرده‌ست منع، آن باشکوه  
از تَرَهَّب، وز شدن خلوت به کوه  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۰)

تَرَهَّب: پارسایی، رُهبانیت

به همین دلیل است که حضرت رسول رُهبانیت، فرار از مردم و خلوت‌گزینی در کوه را منع کرده و فرموده که بین مردم باشید تا بتوانید عقل و چراغی مانند مولانا را پیدا کنید.  
**نکته:** درست است که باید از قرین دور باشیم، ولی نباید از مردم فرار کنیم، حتی اگر آن‌ها من‌ذهنی‌شان را به معرض نمایش می‌گذارند. فقط باید مواظب باشیم و بدانیم این تمرینی است برای فضاگشایی و بالأخره ما عقلی مثل مولانا را که به زندگی زنده شده و دنبالش می‌گردیم، پیدا می‌کنیم.

حدیث

«لَا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ.»

«در اسلام رهبانیت، یعنی کناره‌گیری از زندگی برای رسیدن به آخرت اصلاً وجود ندارد.»

تا نگردد فوت این نوعِ الْتِقَا  
کآن نظر بخت است و اکسیرِ بَقَا  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۱)

الْتِقَا: دیدار، ملاقات

تا این نوع ملاقات، یعنی پیدا کردن و دیدنِ چراغی مثل مولانا از دست نرود و اتفاق بیفتد؛ که این نظر یا دید او که در این مثنوی و دیوان شمس آمده، واقعاً بخت است و اکسیرِ جاودانگی است.

## در میان صالحان یک اصلحی است بر سر توقیعش از سلطان صَحی است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۲)

توقیع: فرمان شاه، امضای نامه و فرمان  
صَح: مخفف صَحَّ به معنی درست است، صحیح است.

در میان صالحان و نیکان که به زندگی زنده شده‌اند، فرد واقعاً کامل و صالحی مثل مولانا وجود دارد که فرمانش را خداوند امضا کرده و تمام نوشته‌هایش با نظر زندگی نوشته شده‌است و خداوند گفته همه‌چیز این انسان صحیح است.

## کآن دعا شد با اجابت مُقْتَرِن کُفُو او نبُود کِبَارِ اِنْس و جِن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۳)

مُقْتَرِن: قرین

کُفُو: همتا، نظیر

دعای چنین انسانی با اجابت مُقْتَرِن است، یعنی مستجاب می‌شود و نظیر و هم‌کُفُو او چه در انسان‌های بزرگ و چه در هشیاری‌های دیگر وجود ندارد.

## در مری‌آش آن‌که حُلُو و حَامِض است حَجَّتِ ایشان بر حق داحِض است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۴)

مری: ستیز و جدال

حُلُو: شیرین

حَامِض: ترش

داحِض: باطل

اگر کسی با چنین انسانی که به خداوند زنده شده و حرف‌های حرف‌های خداست، ستیزه‌کند و ترش و شیرین شود، یعنی گاهی مخالف و گاهی موافق او باشد، دلیلش حتماً باطل است.



**نکته:** اگر مولانا را بخوانیم و بگوییم که این جایش درست است و این جایش غلط است، حتماً حرف ما غلط است و حرف ایشان درست است.

که چو ما او را به خود افراشتیم  
عذر و حجت از میان برداشتیم  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۵)

[از زبان خداوند می‌گوید که] چون ما در چنین انسانی به خودمان زنده شدیم، عذر و حجت مردم را از میان برداشتیم تا دیگر کسی نتواند از این انسان ایراد بگیرد.  
**نکته:** ما هم اگر با دقت به مکالمه دلفک و وزیر و شاه گوش کنیم، شاید چیزهایی یاد بگیریم و ما هم به حق افراشته شویم، یعنی خداوند خودش را در ما به خودش زنده کند.

قبله را چون کرد دستِ حق عیان  
پس تحرّی بعد از این مردود دان  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶)

تحرّی: جست‌وجو

چون دستِ خداوند قبله یا فضای گشوده‌شده را برای انسان آشکار کرده‌است، بنابراین بعد از این، جست‌وجو در ذهن برای پیدا کردن آن قبله مردود است.

«بیت هندسی»

**نکته:** برای دسترسی به قبله که همان فضای گشوده‌شده است، دو راه وجود دارد: یا فضا را باز می‌کنیم تا مستقیماً به خداوند وصل شویم، یا ابیات مولانا را می‌خوانیم و تکرار می‌کنیم. فضاگشایی، مرکز عدم و آوردن خدا به مرکزمان قبله است.

هین بگردان از تحرّی رو و سر  
که پدید آمد معاد و مُستقرّ  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷)

مُستقرّ: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم

آگاه باش و از جست‌وجوی خداوند با سبب‌سازی ذهنی دست بردار، زیرا در این لحظه با فضاگشایی تو، زنده شدن به خداوند و ایستادن و مستقر شدن بر پای زندگی امکان‌پذیر است. «بیت هندسی»

**نکته ۱:** مولانا انسانی است که در اثر فضاگشایی به بی‌نهایت خداوند زنده شده‌است. اشعارش به زبان فارسی است و ما می‌توانیم آن‌ها را بخوانیم و بفهمیم؛ بنابراین باید از جست‌وجوی ذهنی و بحث وجدل که فایده‌ای ندارد یا این جایش بد است و وقتان را تلف می‌کند دست برداریم.

**نکته ۲:** آیا شما وقتی مولانا را می‌خوانید حس نمی‌کنید که فضا باز می‌شود و در مرکزتان به خداوند استقرار پیدا می‌کنید؟ و معاد که همان قیامت است در حال اتفاق افتادن است؟

## یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی سُخره هر قبله باطل شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸)

ذاهل: فراموش‌کننده، غافل

سُخره: ذلیل، موردِ مسخره، کارِ بی‌مزد

ای انسان، اگر یک لحظه از این قبله فضای گشوده‌شده یا ابیات مولانا غافل شوی، مرکزت جسم می‌شود و تحت سلطه و سُخره هر قبله باطل که همانیدگی‌ها و چیزهای ذهنی هستند قرار خواهی گرفت.

«بیت هندسی»

**نکته:** با خواندن اشعار مولانا مرکز انسان خالی و فضا باز می‌شود، در این صورت او می‌تواند راست را از دروغ و زندگی را از مردگی تشخیص دهد.

## چون شوی تمییزده را ناسپاس بِجَهْدِ از تو خَطَرَتِ قبله‌شناس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹)

تمییزده: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است.

خَطَرَت: قوه تمییز، آنچه که بر دل گذرد، اندیشه

ای انسان اگر نسبت به فضای گشوده یا مرکز عدم و یا به مولانا که تمییزده هستند و قدرت شناخت و معرفت دارند، ناسپاس باشی، خاصیت قبله‌شناسی از تو می‌پرد.

«بیت هندسی»

گر از این انبار خواهی بر و بر  
نیم ساعت هم ز همدردان مبر  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰)

بر: نیکی  
بر: گندم

اگر از انبارِ خداوند، نیکی یا فضای گشوده‌شده و گندم یا چیزهای مادی و نتایج خوب را می‌خواهی، یک لحظه هم از عاشقان که همدرد تو بوده و دنبال عشق، فضاگشایی و کار روی خودشان هستند جدا نشو.

«بیت هندسی»

که در آن دم که ببری زین معین  
مبتلا گردی تو با بس‌القرین  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱)

معین: یاری‌کننده  
بس‌القرین: هم‌نشین بد

ای انسان، در آن لحظه که از این یاوران کمک‌کننده مانند خویشانِ عشقی، فضای گشوده‌شده یا مولانا ببری، مطمئن باش که گرفتار هم‌نشین بدی چون من‌ذهنی خواهی شد.

«بیت هندسی»

**نکته:** حالت دلچکی و آداهای من‌ذهنی در ابتدا ممکن است خوش‌آیند باشد، اما بعد خطرناک می‌شود؛ مثل دعوی لفظی که تبدیل به دعوی با توپ و تفنگ بشود.

(قرآن کریم، سوره زُحرف (۴۳)، آیه ۳۸)

«حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ.»

«تا آن‌گاه که نزد ما آید، می‌گوید: ای‌کاش دوری من و تو، دوری مشرق و مغرب بود و تو چه همراه بدی بودی.»

توضیح آیه:

انسان‌هایی که فضا را باز کرده و به زندگی زنده شده‌اند وقتی نزد خداوند می‌آیند و من ذهنی‌شان را می‌بینند، به او می‌گویند که ای کاش دوری من و تو به اندازه مشرق و مغرب بود و من گرفتارت نمی‌شدم. تو بلاهای زیادی بر سر من آوردی. چه همراه بد و خطرناکی بودی.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن  
وی آهوی معانی آمد گه چریدن  
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده  
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه  
خلاصه نویسی  
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۹۴ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)  
کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)  
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان